

نام کتاب : راز الن

نویسنده : جین بوکر

www.kookdownload.com

فصل اول

الن دوان دوان حیاط را پشت سر گذاشت از زیر طاقی سنگی عبور کرد و بعد داخل ساختمان تاریک شد و با فشار در دستشویی را باز کرد

او با خود اندیشید دعه قبل تقریبا تمام لباسم را خیس کردم ایکاش از دستشویی مدرسه استفاده کرده بودم الن سعی میکرد تا آنجا که امکان داشت از این دستشویی تاریک و بدبوکه زمانی جزئی از یک اصطبل بود پرهیز کند در این ساختمان روی هم نه اتاقکنار هم وجود داشت که سه تایی آن ها دستشویی عمومی بود و از شش تایی دیگر به عنوان انبار ذغال استفاده میشد شش خانواده ایی که در بیژوینگ یارد واقع در مورید اقامت داشتند مشترکا از این اتاق ها استفاده میکردند داخل ساختمان نزدیک در شش سطل زباله وجود داشت

صدای خش خش ناگهانی قلب الن را به تپش انداخت او میدانست که این ساختمان موش دارد اما هرگز به چشم خود آنها را ندیده بود او بلافاصله خودش را جمع و جور کرد ماسک گاز و کیف مدرسه اش را که روی زمین گذاشته بود و برداشت و با عجله بیرون دوید نور خاکستری رنگ روز را فضای بیرون را روشن کرده بود لعنتی او فراموش کرده بود سیفون را بکشد . ایا باید دوباره به آن ساختمان تاریک باز میگشت ؟ خانم دایموند که رد استفاده از این توالت با آنها شریک بود حتما اعتراض میکرد الن با خود گفت: مهم نیست خانم دایموند هم هفته گذشته از این آخرین برگ کاغذ توالت استفاده کرد و چیزی برای ما باقی نگذاشت

شش خانواده ای که یان جا زندگی میکردند هریک به نوبت روزنامه ها را به قطعات مساوی چهار گوش میبردند و به میخ میزدند

مادر الن میگفت که وقتی جنگ به پایان رسد آنها دوباره کاغذ توالت واقعی خواهند داشت اما الن دیگر فراموش کرده بود که کاغذ توالت واقعی چه شکلی است به علاوه زیاد هم اهمیت نمی داد که از روزنامه استفاده کند گاهی اوقات چراغ قوه ای همراه خود میاورد

و مطالب تکه های روزنامه را میخواند و به این ترتیب ددست کم از فکر کردن به موش ها غافل میشد

الن دوباره دوان دوان به حیاط بازگشتت دری قهوه های رنگ را که شماره برنجی روی ان عدد ۲ را نشان میداد با فشار

باز کرد و پله ها را دو تا یکی بالا رفت و خودش را به ارتمان سه اتاقه شان رساند

مامان من اومدم چیز برای خوردن داریم؟

بوی مطبوعی به مشام میرسید

سلام عزیزم لابد باز هم داری از گرسنگی تلف می شی؟

مادر کنار اجاق گاز اشپز خانه که در واقع یک کابینت کوچک تغییر شکل داده شده بود ایستاده بود

امروز بریا ناهار باز هم پوره گندم داشتیم چقدر هم تتوش گلوله گلوله دشات من که نتونستم بخورم

ثلی امشب یک شام استثنایی داریم حالا برو چایت را بخور چند تا کیک برنججی هم روی میزه

با شنیدن کلمه استثنایی الن نگاه سریعی به سمت در انداخت خرگوش قهوه ایی پشمالویی که مدت دو روز به در

اویزان شده بد سر جایشنبود

شما خرگوش را پختید؟

بله پدرت امشب میاد خونه باید یه غذای جدید کنار سیبزمینی و سوسیس همیشگی بگذاریم

الن به طرز غریبی احساس میکرد که هم شادمان است و هم غمگین غمگین چون خرگوش کوچولویی که این سه روز به

نوازش کردنش عادت کرده بود دیگ در کار نبود البته مان وقت هم الن میدانست کهاز این خرگوش شکار شده به

زودی غذایی تتهیه خواهد شد و شادمان چون پدر به خانه میامد این اواخر او اغلب از خانه دور بود سن پدر بالاتر از ان

بود که وارد ارتش بشود به علاوه یک پایش هم لنگ بود پدر راننده یک کامیون بود و وسایلی را جا به جا میکرد که

اجازه نداشت درباره انها با کسی صحبت کند اما گاهی اوقات که محموله های غذایی بار میزد برای خانواده اش

چیزهای خوشمزه ای مثل چیپس میاورد مثل هفته گذشته

اب تتوم شده عزیزم ممکنه نصف سطل اب بیاوری؟

مادر با بی حالی حلقه موی خرمایی را از روی پیشانیش کنار زد او را ساعت هفت و نیم صبح تا سه و گاهی اوقات چهار بعد از ظهر به عنوان تلفنچی در بیمارستان کار می کرد و غالباً وقتی الن از مدرسه به خانه باز میگشت او را خسته و کوفته می یافت

البته ماما الان دارم می رم

الن وسایلش را روی زمین گذاشت و سطل المینیومی را را کنار اجاق گاز برداشت و با عجله از پله ها پایین دوید

مادر پشت سرش فریادزد:

فقط نصف سطل را پر کن

شیر اب ان سوی حیاط درست مقابل ساختمان انها قرار داشت الن سطل را روی سنگ مسطحی که زیر شیر بود گذاشت و اب را باز کرد بعد هم به سمت نرده هایی که در انتهای حیاط قرار داشتن دوید تا نگاهی به رودخانه ببیند از آن طرف نردها باغ با شیب نسبتاً تندی به ساحل رودخانه میپیوست

الن با خود اندیشید چقدر خوب میشد اگر ما هم یکباغداشتیم کاش یکی از خانه هیا انتهایی مال ما بود

باغی که سمت چپ خانه خانم هندرسون و پدرش قرار داشت میز و مرتب بود الن میتواند کلم ها و برگ های هویجی که سر از خامک بیرون برآورده اند را ببیند اما باغی سکمت راست حیاط قرار گرفته بود پر بود از علف هرز و پامچال و بنفله های وحشی قایق چوبی کهنه ای نیز پشت بوته هایی که در ساحل رودخانه روییده بودند قرار داشت که از چشم پنهان بود این باغ متعلق به سالی شلخته بود این اسمی بود که اهالی بیزوینگ یارد رویی او گذاشته بودند سالی زنی کوچک اندام و چاقی بود که موهای بور بسیار روشنی داشت و کش جوراب هایش همیشه در رفته بود و صورتش نیز همواره از کرم سفید کننده برقمیزد شوهر سالی بیل در نیروی دریایی خدمت میکرد

الن زیاد به خانه سالی نمی رفت اما از آنجا که همیشه در خانه سالی چهار طاق باز بود میتواند داخل را ببیند و علت

شلخته شدن او را بفهمد البته داخل خانه مثل بازار مکاره ریخت و پاشیده و به هم ریخته بد اما الن سالی را دوست داشت زیرا او اغلب میخندید و همیشه وقتی به برنامه رادیویی نیروهای مسلح گوش میداد صدایی رادیویی را خیلی بلند میکرد و الن در حالی که به مرغابی هایی که در رودخانه شنا میکردند چشم دوخته بود میتوانست صدای برنامه هوانوردان و اهنگ دوباره تور خواهیم دید را بشنود

در این لحظه مایک براون کوچولو که در جلویی سساختمان شماره ۴ نشسته بود و تیله بازی میکرد فریاد زد:

هی الن سطلت پر شده

الن دستپاچه به سویی شیر دوید و شیر را بست بعد هم دسته سطل را گرفت و در حالی که سعی میکرد از پاشیده شدن اب به لب سهایش جلوگیری کند نیمی از ان را خالی کرد و با سطل نیمه پر به طرف ساختمانشان به راه افتاد. او بدوون این که قطره ای از اب را به زمین بریزد سطل را تا بالای پله ها برد اما درست وقتی به آخرین پله رسید پایش به بند کیف مدرسه که ان را روی زمین رها کرده بود گیر کرد و تعادلش را از دست داد و هرچند توانست دستش را به نرده ها بگیرد اما سطل از دستش رها شد و اب مثل فواره به اطراف پاشید مادر سراسیمه از اتاق بیرون دوید چپ شده چی کار کردی ؟ اوه خداوندا پله ها تمیزم دوباره کثیف شد اون هم درست وقتی که پدرت میاد خونه اخه تو چرا این قدر بی دست و پایی ؟ خیلی خوب همون ططور اونجا خشکت نزنه زود باش پله ها روو تمیز کن الن با تندی جواب داد:

من که عمدا این کار رو نکردم

میدونم ولی تمیز کردن پله ها یک بار هم کار سختیه چه برسه به دو بار

مادر حوله خشکی را از روی نرده ها برداشت و شروع به جمع کردن اب از روی کفپوش پله ها کرد وقتی الن زانو زد تا کمکش کند متوجه شد که اشک رد چشمای مادر حلقه زده است

حالا که طوری نشده ماما این فقطط ابه

ناگهان بغض مادر ترکید و گریه اش شدید تر شد

میدونم به خاطر این نیست همین چند لحظه پیش از رادیو شنیدم که یک جایی شب پیش بمباران شده فکر میکنم

منچستر بوده پدرت اونجاست و خیلی دیر کرده

الن پرسید:

خودشون گفتن منچستر بوده

نه عزیزم میدونی که هیچ وقت اسم نقاط بمباران شده را اعلام نمی کنن چون ممکنه المانی ها بفهمن ولی منچستر بوده

من میدونم متاسفم که سرت داد کشیدم دختر چقدر از این جنگ لعنتی متنفرم حالا برو چایت را بخور خودم پله ها را

تمیز میکنم بعدش هم برو مغازه واترسون ها و چند تا بطری نوشابه بخر شاید پدرت دلش بخوواد با خووراک

خرگوشش یک لیوان نوشیدنی هم بخوره

همین الان میرم وقتی برگشم پدر هم اومده باشه اون وقت همه با هم چای و غذا میخوریم

الن از این که بهانه ایی برای رفتن به مغازه پیدا کرده بود خیلی خوشحال بوود

مغازه واترسون ها درست روبروی خانه انها در سمت دیگر خیابان قرار داشت پشت ویتترین پر بود از قوطی و بطری

های جوراجور که البته اکثرا خالی بود و فقط برای خالی نبودن ویتترین مغازه ها ان ها را ان جا چیده بودند بیشتر

مواردی که واترسون ها می فروختند اجناس کوپنی بود که خیلی زوود توزیع میشد و دیگر به چیده شدن پشت ویتترین

نمی رسید اما نوشابه کوپنی نبود خانم گریسی واترسون دو بطری پر نوشابه به الن داد و بطری های خالی را که الن

آورده بود از او گرفت

بگذارم به حسابتون عزیزم؟

بله متشکرم

الن منتظر ماند تا خانم وواترسون خرید او را در دفترش ثبت کند دو خانمی که در مغازه حضور داشتند درباره حمله

هوایی اخیر صحبت میکردند:

اونها امشب دوباره بر میگردند حالا میبینی همیشه دوشب پشت سر هم بمباران میکنند آگه امشب تاین ساید رو بزن
تعجبی نداره المانی ها که احمق نیستند انها خوب میدونن کارخانه های کشتی سازی در کجا قرار دارن این اواخر
نیوکاسل را بارها زده اند

اره میدونم که امشب دوباره باید بریم بیرون از خانه بخوایم خدا رو شکر که حداقل اووتن پناهگاه توی باغ رو داریم
هفته گذشته الن تمام شب را در زیرزمین اتاق نشیمن خوابیده بود . بدون شک امشب هم باید همان جا میخوابید اما
اگر پدر باز میگشت برایش مهم نبود که دوباره ان جا بخوابد زیر میز بریا همه انها جای کافی وجود داشت . ولی وقتی
الن با بری هایی خالی نوشابه به خانه باز گشت پدر هنوز نیامده بود حتی بعد از شام هم وقتی او و مادر بریا خواب اماده
میشدند او هنوز نیامده بود وقتی ازیر خطر به صدا در امد هم همین طوور
برو زیر میز عزیزم من هم الان میام

مادر پرده های سیاه مخصوص را روی پنجره ها کشید تا مطمئن شود نوری به بیرون درز نمی کند

ن در حیرت بود که اگر خانه انها مورد اصابت بمبی قرار بگیرد چگونه این مییز

خواهد توانست از جان انهاحفاظت ند ؟ البه تتا به حال مورپت مود هدف بمباران مستقیم المانی ها قرار نگرفته بود .
البته تا به حال مودتت هدف بمباران مستقیم المانی ها قرار نگرفته بود اما بمب های زیادی در نیوکاسل که در بیست و
چهار کیلومتری جنوب مورپت قرار داشت فرود امده بود زیرا در انجا کارخانه های زیادی از جمله یک کارخانه کشتی
سازی وجود داشت

الن پتو ا محکم ددور خودش پیچید و کمکم به خواب رفت اما ناگهان با صدای غرش هواپیماهای بالای سرشان از
خواب پرید مادر با عجله خود را زیر میز رساند و گفت: این طور که معلومه امشب میخوان جهنم راه بندازن
پنج دقیقه تمام صدای زوزه ی هواپیما ها شنیده شد و بعد ناگهان خانه شروع به لرزیدن کرد صدای سوتی ممتد و

سپس انفجار خفه ای به گوش رسید و شیشه های پنجره خورد شد و به داخل ریخت

مادر در حالی که چهار دست و پا از زیر میز بیرون میامد گفت:

اوه خدای من این یکی خیلی نزدیک بود

مامان برگرد خواهش میکنم

صدای انفجار دیگه‌تری به گوش رسید و دوباره خانه تکان شدیدی خورد و فقی‌الن به سوی مادرش دوید تا او را از کنار

پنجره دور کند تکه‌های از گچ سقف جدا شد و به سر و رویش ریخت

مامان مگه دیونه شدیی؟ برگرد این جا.....

مادر متحیر برجا مانده بود و الن متوجه شد که رگه‌باریکی از خون بر پیشانی اش جاری شده است

پدرت اون الان در راه خونه است اون....

الن بازوانش را دور مادر حلقه کرد و با تقلا او را زیر میز کشید

چیزی نیست مامان طوریش نمیشه ما خوراک خرگوش براش درست کردیم مگه نه؟ اون باید سالم برگرده

فصل دوم

صبح روز بعد وقتی الن خواب الود و کرخت از زیر میز بیرون خزید پدر هنوز نیامده بود او به طرف پنجره دوید تا ببیند

ایا کامیون پدر در محل همیشگی اش در ان سوی خیابان پشت خانه پارک شده است یا نه اما چنین نبود

مادر با صدای بلند از اشپز خانه گفت:

مراقب باش که خرده شیشه ها پات رو نبره

الن با احتیاط قدم بلندی برداشت تا خرده شیشه‌هایی که زیر پنجره ریخته بود لگد نکند. مادر داشت تخم مرغ‌های

زده شده را درون ظرف فلزی میریخت و الن متوجه شد که او روی جراح زخم پیشانیاش چسب زخم گذاشته است

الن پرسید:

پس پدر نیومد هان؟

او به یاد آورد که نیمه شب گذشته با صدای اذیر اعلام وضعیت بیدار شده و تا مدتی خوابش نبرده بود

نه عزیزم ولی به وزدی می آید حتما به خاطر بمباران مجبور شده جایی توقف کنه شیر ففروش میگفت که دیشب

لونزدین بمباران شده مسیر نیوکاسل هم فعلا مسدوده

الن با نگرانی پرسید:

لونزدین کسی هم صدمه دیده ؟

ایین بار هدف خیلی نزدیک و بود تعدادی از دوستان الن ساکن لونزدین بودند که در حومه مریت قرار داشت

نه حتما المانی ها کور بودند شاید هم عینک عوضی زده بودند چون این بار خونه ها رو بمباران نکردن بمب یک راست

افتاده توی زیر زمین گلف لابد هوس کرده بودند گل بزنی

مادر خنده کوتاهی کرد اما الن متوجه سایه های تیره ای که اطراف چشم او افتاده بوود شد . وقتی انها پشت میز صبحانه

نشستند مادر تمام تخم مرغ ها را در بشقاب الن ریخت

الن تخم مرغش را تمام کرده سس گوجه فرنگی طعم یکنواخت ت تخم مرغ را بهتر کرده ود و داشت چایی غلیظ و داغش

را سر میکشید که صدایی از اپارتمان پایین شنید انها با نلی دایموند قرا گذاشته بودند که هر وقت او با انها کار داشت با

دسته جارویش ببه سقف بکوبد

مادر با پا چند ضربه به کف اتاق زد و گفت:

اوه خدایا قبل از رفتن به سر کار باید خرده شیشه و تکه های گچ رو تمیز کنم تازه دامنم هم باید اطو بشه عزیزم

میتونی سر راه مدرسه ات سری به خانم دایموند بزنی و ببینی

چه کار داره؟ احتمالا فقط میخواد بدونه بعد از حمله دیشب حال ما چطوره

الن با خود گفت : شاید هم میخواهد از من به خاطر این که سیفون توالت را نکشیدم شکایت کنه

او تا اندازه ای از این خانم کوچک اندام و پر جنب و جوش می ترسید . خانم دایموند تمام روز را به تمییز کردن و برق انداختن اپارتمان مشغول تا آن جا که خانه اش همیشه مثل سکه ای نو میدرخشید بهتر بود قبل از این که خانم دایموند چیزی میگفت الن از او عذر خواهی میکرد

باشه مامان راستی امروز باید پول نهار رو ببریم مدرسه

الن کمی آب گرم از داخل کتری داخل کاسه بزرگی ریخت و بعد صابون و حوله را برداشت و به اتاق خواب کوچکش رفت این اتاق با یک دیوار چوبی نازک از اتاق خواب والدینش جدا میشد داخل اتاق یک تخت یک میز آرایش و کمدی چوبی قرار داشت که همه مثل ماهی ساردین کنار هم چیده شده بودند

الن فوراً دست و صورتش را شست و بعد در کمدش را بباز کرد تا بلوزی بردارد زیر جوراب های نخی و زیر پوش سبزش تنها یک بلوز وجود داشت همان بلوزز کهنه دوو بلوز دیگر الن داخل سبد رخت هایی کثیف بود این بلوز کهنه که کسی آن را به مادر داده بود از فرط استفاده سر استین ها و یقه لباسش شل شده بود و صاف نمی ایستاد

الن با خود گفت شاید اگر کرواتم را سفت کنم زیاد هم ناجور به نظر نرسد او تونیک سبزش را روی بلوز کهنه پوشید و کروات راه راه سبز و زردش را برداشت از هشتت ماه پیش که الن اودر دبیرستان شده بود هر روز خودش کروات را بسته بود با این حال هنوز وقتی جلوی اینه می ایستاد دو سر چپ و راست کروات را به درستی از هم تشخیص نمی داد.

الن موهای طلایی اش را که تا به شانه اش میرسید شانه کرد و بعد دستبند هویت نقره ای را برداشت و بند چرمی آن را دور مچ دست چپش محکم کرد.

تمام دانش آموزان میباید دستبند هویتشان را به دست میکردند بیرون پنجره ابرهای تیره که پهنه آسمان را قرق کرده بود خبر از روز بارانی میداد الن ماسک گاز کیف و کتش را برداشت و با عجله از اتاقش خارج شد مادر داشت با ورقه ای چهارچوب خالی پنجره را که شیشه آن شکسته بود میپوشاند

پول ناهارت روی میزه در ضمن اگر زودتر از من رسیدی خونه و پدرت اومده بود یادت باشه که خوراک خرگوش توی قفسه خوراکی هاست

الن سکه دو نیم شیلینگی را برداشت و در جیب کتش گذاشت است جیب سوراخ کوچکی داشت اما وقتی الن انگشتش را داخل ان کرد مطمئن شد که سوراخ ان قدر بزرگ نیست که سکه از ان عبور کند او با خود اندیشید امیدوارم امروز دیگر پوره گندم و گوشت نداشته باشیم البته گوشت چندان بد نبود اما نماینده هایی که سر میز غذا را تقسیم میکردند همیشه تکه هیا خشک گوشت و پوره سفت شده برای دختر های سال اول میریختند

الن از مادر خدا حافظی کرد و از پله ها بیرون دوید

دیبرستان ان طرف جاده و کمی پایین تر از خیابان اصلی بود و تابلوی برنجی براقی داشت از رو به رو که به ان نگاه میکردی یک ساختمان معمولی خاکستری رنگ بود اما ان سوی دروازه چوبی دیوارهای پوشیده از پیچک و چمن های پر پشت زمردین چشم را نوازش می داد نزدیک چمن ها زمین والیبال قرار داشت و سمت راست پشت پناهگاههایی که به تازگی ستاخته شده بود باغ سیبی به چشم میخورد

الن با خود فکر کرد: چقدر این جا را دوست دارم هنوز باورش نمی شد که از بین بچه های مدرسه ابتدایی شان تنها او و چهار نفر دیگر نتوانسته بودند وارد دیبرستان شوند بقیه صصد و هشتاد دانش آموز دیبرستان از شهرها و روستاهای اطراف میامدند برخی از مناطق معدنی اشینگتون و پگزوود و عده ای هم از نواحی کشاورزی روتبری وودبرن

در طول این هشت ماه الن دوستان تازه زیادی پیدا کرده بود اما هم چنان ماوییس صمیمی ترین دوست او بود انها با هم مدرسه را آغاز کرده و از پنج سالگی تا کنون همیشه با هم در یک کلاس بودند ماوییس دختر باهوش و خوش سیمایی بود و خانه بزرگ و زیبایی خانه ی ماوییس بریا خود بسازند خانه ای وسیع با حمام و اشپزخانه ای بزرگ و توالی که داخل ساختمان باشد

الن ناگهان مطلبی را به یاد آورد اوه نه خانم دایموند را فراموش کردم دیگر هم نمی توانم برگردم خدا به دادم برسد الن

دوان دوان خود را به رختکن رساند و کتش را در آورد و اويزان کرد در اره وقتی برای انجام مراسم دعای صبح گاه به

طرف سالن ورزش میرفت ماوییس را دید

سلام الن خبرها رو شنیدی؟

چه خبرهایی؟

دیشب یه هواپیمای المانی در تاپ فیلد سقوط کرده

تتاپ فیلد کنار بیمارستان ققرار داشت و از پشت دیبرستان تا ان جا پنج دقیقه راه بود این زمین بیندیرستان دخترانه و

مدرسه اهنمایی پسرانه مشترک بود و برای بازی هایی چون بیس بال راگی مسابقات دو و غیره مورد استفاده قرارمی

گرفت

الن پرسید

چطوری سقوط کرده؟

هنوز کسی نمیدونه خلبان کشته شده پدرم میگه احتمالا به درخت ها بر خورد کرده

پدر ماوییس مدیر بیمارستان بود و مانند پدر الن مسن تر از ان بود که به نیروی نظامی پیوندد با یان حال او یکی از

اعضای فعال ارتش مردمی بود ماوییس برادری به نام پیتر داشت که در نیروی هوایی سلطنتی خدمت میکرد

الن پرسید:

تو خودت دیدیش؟

چقدر ماوییس خوش شانس بود تنها کاری که الن در شب های حمله انجام میداد پنهان شدن زیر میز اتاق نشیمن بود

وقتی هواپیا داشت سقوط میکرد دیدمش ولی بعد مامان مجبورم کرد بقیه شب را توی اون پناهگاه مسخره بگذروم

ممکنه این همون هواپیمایی باشه که لوندین را بمباران کرد. لابد میرفته کارخانه های کشتی سازی را بمباران کنه که از

مسیرش منحرف شده

لونزدین بمباران شده؟

بله اما کسی آسیب ندیده اون ها زمین گلف رو هدف گرفتن جاده نیوکاسل هم بسته شده پدرم دیشب برنگشته خونه
حتما به خاطر بسته شدن راه بوده

الن خوشحال شد که برای یک بار هم که شده از چیزی ملع است که ماوییس نمی داند اومیخواست برای ماوییس
تعریف کند که چطور مادرش به خاطر تاخیر پدر نگران شده و ترسیده بود که در بمباران صدمه دیه باشد اما چیزی
نگفت او احساس میکرد که بیان این مطلب چنین اتفاقی را به واقعیت نزدیک میکند نه امکان نداشت چنین حادثه ای
برای پدر رخ بدهد دست کم نه بریا پدر او

در حالی که دانش آموزان پشت نیمکت هایی که در محوطه سالن ورزش چیده شده بود مینشست ماوییس پرسید
پدرت از کجا قراره برگرده؟

منچستر

من شنیدم منچستر دیشب حسابی بمباران شده

لرزشی وجود الن را فرا گرفت منچستر بمباران شده مورپت بمباران شده شاید پدر بین این دو نقطه باشد اوه خداوندا
خواهش میکنم کاری کنم که پدر بین راه باشه الن به جای همراهی با سایر دانش آموزان در خواندن دعای مسیح برای
سلامتی پدرش دعا کرد

ماوییس در خلال مراسم دعا اهستته به الن گفت:

بعد از مدرسه میای بریم خونه ما؟ میتونیم با هم بریم تاپ فیلد و اون هواپیما رو ببینیم البته اگر دلت بخواد

خانم بلک تورن داشت درباره بمباران لونزدین بریا دانش آموزان صحبت میکرد او توضیح داد که تعدادی از دختر های
دیرستان امروز نیامده اند ولی همه حالشان خوب است و کسی صدمه ندیده است

الن در جواب ماوییس اهسته گفت:

منه نمی تونم باشه برای فردا

وقتی دانش آموزان همگی بر خاستند و خانم املتون با پیانو شروع به نواختن سرود مدرسه نمود الن احساس کرد که تمام بدنش داغ شده است او نمی توانست از فکر خلبانی که هواپیمایش در تاپ فیلد سقوط کرده و کشته شده بود و همین طور پدرش بیرون بیاید لب هایی الن سرود اشناای مدرسه را زمزمه می کرد ولی ذهنش انباشته از اندیشه مرگ و بمباران بود او با خود فکر کرد که شاید همین حالا دختری مثل خود او نقطه ای در نقطه ای از المان با خوراک خرگوشی که بریا پدرش آماده کرده منتظر بازگشت این خلبان مرده باشد وقتی اییبات سرود مدرسه بهقسمتی که مربوط به طلب امرزش ود رسید الن وحشت زده صدای خودش را شنید صدایی عجیب که مانند ناله ای کوتاه و بغض الود بود و صدای همیشگی او هیچ شباهتی نداشت.

فصل سوم

وقتی دانش آموزان سالن ورزش را ترک کردند و به طرف کلاس ها راه افتادند ماویس رو به الن کرد و اهسته پرسید:

تو حالت خوبه؟

اوه بله خوبم فقط اب دهنم پرید تو گلوم

در کلاسدرس الن کشوی چوبی میز تحریرش راب از کرد و کتابهایش را بیرون آورد بعدهم دفترچه اش را زا کیف چرمی اش درآورد و صصفحه ای را که بالای ان نوشته شده بود ریاضیات ذهنی را باز کرد جوابهای دو سوال اول در محل

مخصوص نوشته شده بود اما جای سه سوال بعدی خالی بود

ماویس پشت سر الن نشست بود پرسید:

جواب سوال چهارم چی میشه ؟

الن که زا ریاضیات متنفر بود گفت: نمی دونم من فق دو سوال را جواب دادم

ماویس چیزهای را روی کاغذ نوشت و ان را بهالن داد

الن قدر شتناسانه گفت:

متشکرم

ماویس جواب تمام سوالات را برای او نوشته بود الن قلمش را در شیشه جوهر زد و جواب دو سوال نخست را تصحیح کرد او هم چنان که جواب سوال ها را مینوشت سعی میکرد از نگاه کردن به تمرین های جلسه قبل که در صفحه مقابل نوشته شده بود خودداری کند اما ضربدرهای بزرگی که روی تمرین ها کشیده شده بود و کلمه خیلی بد که خانم جانسون با آن خ خرچنگ قورباغه اش در عرض عرض صفحه نوشته بود خیلی توی چشممیزد بریا الن ریاضیات همیشه یک مشکل غیر قابل حل بود ولی برعکس تاریخ و درس زبان انگلیسی را بسیار دوست داشت

الن تازه داشت جواب سوال چهارم را کپی میکرد که خانم جانسون به کنار میزش رسید او فوراً تکه کاغذ را لای صفحات کتابش پنهان کرد و با خود اندیشید شاید بعد فرصتی پیدا کردم و توانستم پیش از پایان کلاس که تمرین ها را جمع میکنند بقیه جواب ها را بنویسم اما کمی بعد هنگامی که دفترچه اش را به معلم میداد از روی بی دقتی کتابش را روی زمین انداخت به طوری که تکه کاغذ پرواز کنان از لای صفحات کتاب خارج شد

خانم جانسون درست مثل گربه ای که روی موشی میپرد تکه کاغذ را در هوا قاپید و با لحن غضب الود گفت:

این چیه؟

الن من من کنان گفت:

این... این

او باید حواسش را کاملاً جمع میکرد مجازات دروغگویی احتمالاً سخت تر از مجازات تقلب بود با این حال او باید شانسش را امتحان میکرد و اگر موفق نمی شد ممکن بود دوباره به مدرسه ابتدایی باز گردانده شود این بود که ادامه داد:

این چرک نویس منه جواب ها را اول توی این کاغذ نوشتم

خانم جانسون با حرکتی سریع دفتر چه ی الن را باز کرد و نگاهی به نوشته های ان انداخت:

اوهوم جای تاسفه که نتونستی بقیه جواب ها رو هم منتقل کنی البته چندان فرقی هم نمی کرد چون جواب دو سوال اخر

غلطه

و بعد دفترچه را بست و به سراغ سایر بچه ها رفتپ

غلط اما جواب های ماوییس هم که همین ها بود حالا خانم جانسون مطمئن میشد که تقلب کرده است الن برگشت و

نگاهی به ماوییس انداخت ولی برخلاف انتظارش او را خوشحال و خندان دید

وقتی کلاس خانم جانسون پایان یافت و بچه ها منتظر ورود معلم درس فرانسه بودند الن زا ماوییس پرسید:

به چی می خندی؟ چیز خنده داری وجود نداشت

اوه چرا داشت من میدونستم اگه تمام جواب های تو درست باشه خانم جانسون شک میکنه

یعنی میخواهی بگی تو عمدا جواب های غلط به من دادی ؟

فقط دو تاشون غلط بودن حقه زیرکانه ای بود مگر نه؟

الن چاره ای نداشت جز این که تصدیق کند حقه بسیار زیرکانه ای بود و ماوییس او را زا دردسر حتمی نجات داده است

همان روز وقتی الن به سراغ کتش رفت تا پول ناهار را بردارد متوجه شد که سکه غییش زده است این بار دیگر از

دست ماوییس کاری برای کمک به او بر نمی امد

الن با خود فکر کردک اوه نه حالا مامان حسابی تنبیهم خواهد کرد

مادر خلق تندى داشت و گم شدن پول به خاطر سوراخ جیب درست همان چیزی بود که میتوانست حسابی ا را عصبانی

کند.

الن برای این که رو به رو شدن با مادر را به تعویق بیندازد تصمیم گرفت پس از پایان مدرسه با ماوییس به دیدن

هواپیمای سرنگون شده برود . او به یاد آورد که جنگلی که در مجاورت تتاپ فیلد قرار دارد پر است از گل زنگوله که

پس از گل حسرت دومین گل مورد علاقه مادر بود او با خود اندیشید در بازگشت یک دسته گل برای مادر خواهم چید در یان صورت شاید از این که پول ناهارم را گم کرده ام زیاد عصبانی نشود

با این حال وقتی پس از پایان مدرسه همراه ماویسس به رف تاپ فیلد راه افتاد قویا احساس میکرد که این کار چیزی از شدت مجازات او نخواهد کاست حتی شاید این بار اوضاع بدتر از وقتی که شیشه های ما را شکسته بود میشد الن روزی را به یاد آورد که چند شیشه مربای کوپنی از سبد دوچرخه اش روی سنگفرش خیابان افتاده و تمام مرباها به اراف پخش شده بود و حالا با این که شش ماه از آن روز میگذشتت به وضوح کلماتی را که مادر با خشم به زبان آورده بود به خار میاورد

ماویسس پرسید:

قراره با خرگوش ها چکار کنیم/

الن و ماویسس عضو انجمن نگهداری از خرگوش ها بودند آنها روی هم شش دختر بودند که به نوبت از تعدادی خرگوش مراقبت می کردند . قفس خرگوش ها رد باغچه ی سبزیجات

کنار زمین والیبال قرار داشت یکی زا خرگوش ها که ولویت نام داشت به تازگی چهار بچه به دنیا آورده بود که دو تای آنها به رز اسرار امیزی مرده بودند وهمه تصور میکردند که کار خرگوش مادر است

ما اون ها رو زا هم جدا کردیم یه نفر میگفت تتازگی ها یه روباه پیدا اون دور و برها پیدا شده و حتما ولویت ترسیده و به خیال خودش به این ترتیب از ربوده شدن بچه هایش بیه وسیله روباه جلوگیری کرده است

گفت و گو در مورد خرگوش ها الن را به یاد پدر و خوراک خرگوش انداخت او با خود فکر کرد : کاش متقیما به خانه بر میگشتم اگر پدر تا حالا برگشته باشد حتما مادر خوش اخلاق تر خواهد بود و به خاطر گم شدن پول ناهار مرا تنبیه نخواهد کرد اما بریا برگشتن دیگر خیلی دیر شده بود زیرا آنها تقریبا به تاپ فیلد رسیده بودند به علاوه الن از تنه قلب ارزوی دیدن هواپیما را داشت

وقتی ان دو از جاده مشجر خارج شدند و به زمین چمن باز رسیدند ماوییس هیجان زده گفت:

اوناهاش نگاه کن

سمت راست کنار درخت ها الن هواپیمای المانی را دید که با سر درون زمین کرکت فرو رفته بود و دمش که علامت صلیب شکسته روی ان نقش بسته بود دل آسمان را میشکافت کنار کابین خلبان سوراخ بزرگی دیده میشد و قطعات فلزی مچاله شده تا مسافت زیادی در اطراف پراکنده شده بود وقتی ماوییس دست او را گرفت هر دو با سرعت به سوی هواپیما دویدند الن هیجان شدیدی در خود احساس کرد او تا چند لحظه ی دیگر یک هواپیمای واقعی المانی را زا نزدیک با چشمان خودش میدید چگونه هواپیما در ان جا سقوط کرده بود؟ ایا قبل از سقوط خلبان میدانست که چه سرنوشتی در انتظارش است؟ چرا از هواپیما بیرون نپریده بود ؟ ایا همین خلبان زمین گلف لوندین را بمباران کرده بود؟

انها به لاشه هواپیما رسیدند و در سکوتی امیخته با ترس و تحسین مشغول برانداز کردن ان شدند

ماوییس گفت:

بیا بریم توش

اما قبل از این که الن کلمه ای به زبان آورد صدایی کلفتی هر دو را زانجا پراند:

متاسفم بچه ها شما نمی تونین این جابمونین

مردی با یونیفورم خاکی رنگ و بازوبند ارتش مردمی از پشت هواپیما ظاهر شد

ماوییس گت:

پدر من عضو ارتش مردمیه اون به ما اجازه میده هواپیما رو ببینیم

متاسفم دختر خانم دستور دستوره ما نمی خوایم کسی صدمه ببینه زمان جنگه خودتون که میدونین

ماوییس بالحنکنايه امزی گفت:

اوه نه نمی دونستیم خیلی ممنون که گفتین

من متلک های شما رو تحمل نمیکنم دختر خانم حالا زود از این جا برین

ماویس رو به الن کرد و گفت:

لعنتی ان هم نشد حالا میای بریم خونه ما یه فنجون چای بخوریم؟

نه بهتره دیگه برگردیم خونه باید یه دسته گل هم بریا مادرم بچینم

بنابراین فردا میبینمت باید ببینم پدرم میتونه کاریکنه که ما بیرم توی هواپیما یا نه

ماویس نگاه غضب الودی به مرد انداخت و برگشتت و دوان دواناز ان جا دور شد . الن هم به رف جنگل مجاور به راه

افتاد پساز چیدن گلهای مورد نظرش میتوانست دوباره از راه جاده ی مشجر به خانه برگردد داخل جنگل نور خورشید از

لا به لای برگ های درختان روی گل هایابی رنگ میتابید و منظره های زیبایی به وجود آورده بود

چند متر جلوتر داخل جنگل الن کیف و ماسکش را روی زمین گذاشت و مشغول گل چیدن شد خیلی زود بیک بغل پر

گل زنگوله چیده بود با این حال بوته پرگلی که کمی ان طرف تر روییده بود اغوا گرانه به الن چشمک میزد . وقتی الن

دستش را دراز کرد تا بوته را بچیند انگشتانش دور تکه ایی طناب قفل شد . او با کنجکاوی ططناب را به رف خودش

کشیدو مشاهده کرد که بقیه ان پشت یک بوته بزرگ گیر کرده است الن طناب را دنبال کرد و رد کمال تعجب تکه

پارچه سفیدی را یدد که پشت بوته گل زیر خاک پنهان شده بوداو ففورا گل هایش را به زمین انداخت و با تمام نیرو

پارچه سفید را از زیرزمین بیرون کشید و از آنچه در مقابل خود دید غرق حیرت شد

خدای من این یه چتر نجاته

باورشنمی شد یعنی این چتر نجات اینجا چه کار می کرد؟ ایا متعلق به همان هواپیمای المانی بود ؟ ماویس گفته بود که

خلبان کشته شده است ایا چتر نجات تصادفا به بیرون پرت شده بود؟ ولی اخر چرا باز بود؟

و ناگهان فکری مقتل صاعقه به مغزش خور کرد : حتما دو نفر بوده اند ایا نفر دوم از هواپیما بیرون پریده بود؟ اگر

چنین بود حالا کجا بود؟

الن با ترس نگاهی ببه اراف انداخت اما جز گل های زنگوله ای که به نرمی در نسیم میرقصیدند و زنبورهای که درسایه روشن جنگل می چرخیدند و وزوز میکردند چیزی به چشم نمی خورد الن رد حالی که قلبش به شدت میتپید دوباره چتر را پشت بوته گل پنهان کرد و کیف و ماسک گازش را از روی زمین برداشت

وقتی برای داشتن گل هایی که چیده بود خم شد به نظرش آمد که صدای خش خش شنید صدایی شبیه خشک شدن شاخه ای خشک زیر پا الن که بینهایت وحشت کرده بود بدون ان که حتی نیم نگاهی به زیر پایش بیاندازد شروع به دویدن کرد

او به جای این که از طرف مدرسه به خانه برود میان بر زد و راه باریکی را که از کنار باغ ویکتوری میگذشت انتخاب کرد این راه پوشیده از بوته های خار بود و الن هم چنان که میدوید خارها مچ پایش را میخراشیدند. دوبار احساس کرد که صدای قدم هایی را پشت سرش مشنود اما جرات نکرد به عقب نگاه کند این راه به خیابانی که پشت خانه شان بود منتهی میشد جایی که پرد همیشه کامیون قرمز و سبزش را پارک می کرد ولی حالا اثری از کامیون دیده نمی شد پس پدر هنوز برنگشته بود الن گل هایی را که چیده بود محکم به سینه فشرد و خود را بریا مواجه شدن با سرزنش های مادر آماده کرد. او با خود اندیشید اول درباه چتر با صحبت میکنم شاید این موضوع باعث شود که عصبانیتش کمی فرو کش کند

الن زاپله ها بالا دوید و فریاد زد:

مامان مامان نمی تونی حدس بزنی امروز چی.....

اما برخلاف همیشه این مادر نبود که کنار اجاق ایستاده بود الن که از تعجب خشکش زده بود با ناباوری بیهنلی دایموند خیره شد او نه حتما آمده درباره توال شکایت کنه پرسید:

مادرم کجاست؟ اگه میخواین در مورد توال شکایت کنین باید بگم من عمدا ایین کارو نکردم

خنم کوچک اندام در حالی که دستش را برای گرفتن گلها دراز کرده بود الن را به طرف کانا په هدایت کرد حالت خانم دایموند نشان میداد که موضوع توالد در کار نیست الن از لرزش دست او هنگامی که گلها از دستش گرفته بود حدس زد که باید اتفاق بدی افتاده باشد

موضوع چیست؟ مادرم کجاست؟

بیا بنشین عزیزم باید یه چیزی بهت بگم.

فصل چهارم

وقتی الن ری کانا په نشست دوباره سوال خود را تکرار کرد:

موضوع چیست؟ خانم دایموند با دقت گلها را از روی قفسه اشپزخانه گذاشت و بعد برگشت و کنار الن نشست

مادرت رفته نیوکاسل و تا آخر هفته بر نمی گرده

الن اندیشید: او درباره چه صحبت میکند؟ مادر به نیوکاسل رفته؟ مگر او نمی داند که راه بسته است؟ به علاوه چرا خانم

دایموند به چشم های من نگاه نمی کند ؟ نلی دایموند با حالتی عصبی در حالی که نخي را که زا گوشه پیشبندش اویزان

شده بود دور انگشتش می پیچید گفت :

لزومی نداره نگران بشی

نگران؟ چه اتفاقی افتاده؟ در مورد پدر نه؟ یه اتفاقی برای پدر.....

چیز مهمی نیست عزیزم یه حادثه کوچیک برشا پیش اومده فقط همین مادرت هم رفته پیش...

یه حادثه؟ منظور تون چیه؟ چه جور حادثه ای؟

کلمات الن با فریاد ادا میشد و او میتواندست صدای ضبان قلبش را در گوش هایش بشنود و انقباض معده اش را احساس

کند

پدر الان کجاست؟ چه اتفاقی براش افتاده نکنه... نکنه که اوون مرده باشه؟پ

الن با زحمت زیادی توانست کلمه آخر را به زبان آورد

اوه نه از بیمارستان به مادرت زنگ زدن اون این چند روز رو پیش عمه انسی میگذرونه

اما اره که بسته است

این تنها جمله ای بوود که به ذهن الن رسید . ناگهان خشمی تمام وجود او را فرا گرفت چرا مادر او را با خودش نبرده

بود؟ اگر پدر زخمی شده بود الن حق داشت او را ببیند مگر نه؟

مادرت با موتور میک اوبراین رفت. آقای اووبراین میخواست به اداره پلیس در نیوکاسل سری بزنه مادرت از من

خوست که در این مدت مراقب باشم که غذات رو بخوری و کارهات رو درست انجام بدی من امشب همین جا پیش تو

میخوابم

الن در حالی که بر میخواست تا به رف پله ها برود گفت:

اگر پدرم زخمی شده من باید ببینمش

خانم دایموند مچ الن را گرفت و دوباره او را روی کاناپه نشاند

حماقت نکن الن رفتن تو دردی رو دوا نمی کنه نیوکاسل جای امنی نیست چرا میخواهی مادرت رو ناراحت کنی؟ اون به

اندازه کافی دردسر داره به علاوه به خاطر بمباران هیچ اتوبوسی در اون خط کار نمی کنه بیا عزیزم این جا یه چیز

خوشمزه هست که میتونی با چایت بخوری

من گرسنه نیستم

الن خودش را از دست خانم دایموند ازاد کرد ترس و سردرگمی وجودش را انباشته بود احساس میکرد معده اش لحظه

به لحظه منقبض تر میشود اگر او مستقیما از مدرسه به خانه آمده بود حتما مادر را قبل از رفتن میدید از مادر بعید بود که

الن را همین طوری رها کند و برود ان هم بدون این که یادداشت مختصری برایش بگذارد

خانم دایموند که انگار فکر الن را خوانده بود گفت:

مادرت گفت بعدا به مغازه واترسون ها تلفن میزنه و تو رو از حال پدر با خبر میکنه

حالا الن را دست خانم دایموند عصبانی بود چرا این مطلب را از همان ابتدا نگفته بود؟

الن ساکت و عبوس دوباهر رووی کاناپه نشست و با بی حوصلگی ووزنامه هفته پیش را به دست گرفت خانم دایموند مشغول چیدن میز شده بود گرچه الن میدانست که باید ببه او کمک کند اما دست و دلش به کار نمی رفت ده دقیقه بعد بوی آشنایی به مشامش رسید اوه نه او نباید خوراک خرگوش را گرم کند

الن مثل فنر از جایش پرید و به سمت آشپزخانه دوید بله خانم دایموند داشت قابلمه خوراک را از روی اجاق بر میداشت
الن در حالی که دستش را بریا گرفتن ان دراز کرده بوبد گفت:

شما نباید اونو بخورید

خانم دایموند قدیم به عقب گذاشتت و گفت:

چرا نه؟

چون اون مال پدرمه مادر اونو مخصوص پدر درست کرده

الن قدمی دیگر جلو گذاشتت و این بار توانست قابلمه را از دست خانم دایموند بقاپد اما دستگیرره دور قابلمه تکان خورد و دست های الن با بدنه داغ ان تماس پیدا کرد

اخ

و بعد قابلمه از دست الن رها شد و گوشت پخته خرگوش روی زمین ریخت و سس و پیاز به درو دیوار آشپز خانه پاشیده شد

خانم دایموند با عصبانیت گفت:

دید چکار کردی؟ حالا دیکگه چیزی بریا خوردن نداری

و بعد زانو زد و مشغول تمیز کردن کف آشپزخانه شد الن گفت:

اون مال پر دم بود حالا وقتی بیاد خونه دیگه غذایی وجود نداره

البته الن خوب میدانست که نمیشد خوراک را تا پایان هفته سالم نگاه داشت با این حال اونمی توانست ان را بخورد حتی

اگر این تتنها غذای موجود در دنیا بود

الن گفت:

من میرم مغازه ببینم مادرم تلن کرده یا نه

و بعد با شتاب از پله ها سرازیر شد خانم دایموند هنوز داشت غرغر میکرد

وقتی الن به طرف مغازه میرفت با خود اندیشید اصلا شاید خبر مجروح شدن پدر درست نباشد و امشب هر دو به خانه

برگردند خانم واترسون به او گفت که هنوز مادرش تلفن نکرده است و اضافه کرد:

هر وقت مادرت زنگ بزنه بهت خبر میدم عزیزم میک اوبراین هم فردا از نیوکاسل بر میگرده اون حتما از پدر و مادرت

خبر داره نگران نباش من مطمئنم حال پدرت خوبه

و بعد زان پشت پیشخوان تخم اردکی بیرون آورد و به الن داد و گفت:

بیا اینو امشب با شامت بخور تازه است مال امروز صبحه

الن نگاهی به تخم اردک و نگاهی به خانم واترسون انداخت قبلا او هرگز چنین کاری نکرده بود این کار چه معنایی

داشت ؟ این روزها تخم اردک خیلی سخت پیدا میشد ایا خانم واترسون خبری از پدر داشت که از او پنهان میکرد؟

الن من من کنان از خانم واترسون تشکر کرد زان جا که نمی خواست خیلی زود با نلی دایموند رو به رو شود از

معازه یک راست به طرف نرده های انتهای حیاط رفت و به درختان باغ و رودخانه چشم دوخت یک اردک زرگ باچهار

جوجه اش مشغول شنا کردن بود الن با خودش و خاب به اردک گفت: بهتر است مراقب جوجه هایت باشی این روزها

مردم فقط طالب تخم اردک نیستند بیچاره اردک ها.

احساس غم و بی کسی شدیدی میکرد او انقدر لبش را به دندان گزید تا ان که طعم خون را زیر لبانش احساس کرد با

یان حال نتوانست از ریزش اشک هایش جلوگیری کند میدانستم اتفاق بدی برپا پدر افتاده بله میدانستم اگر او بمیرد چه؟ نه ... نه. افرادی که میشناسی هیچ وقت نمی میرند البته به جز بچه خرگوش های مدرسه و خرگوشی که مادر از آن خوراک تهیه کرده بود اما نه این مورد آخر فرق داشت چون الن این خوراک خرگوش را زمانی که زنده بود نمی شناخت

هی الن

الن با شنیدن اسم خودش برگشت و دختر بزرگ خانم واتسون جینی را دید که به سوی او میدود فوراً اشک هایش را با پشت دست پاک کرد و به او چشم دوخت

مادرت همین الان تلفن زد . پدرت تازگی یه عمل جراحی داشته ولی کمکم داره حالش بهتر میشه مادرت هم تا آخر هفته پیشش میمونه خبر خوبیه نه؟

مادرم نگفت چه اتفاقی برای پدر افتاده؟

فقط گفت که اوار ریخته روی کامیون و پدرت توی اتاقک راننده گیر افتاده خوشبختانه یه بیمارستان همون نزدیکی ها بوده

بهتتره برم این خبرو به خانم دایموند بدم

همان طور که جینی گفته بود این خر خوبی بود اما الن به دلیل نامعلومی احساس خوشحالی زیادی نکرد او دلش برای پدر بینهایت تنگ شده بود دلش میخواست پدر او را محکم در اغوش بگیرد و مثل همیشه او را دختر خودم صدا کند

جینی دستی به بازوی الن زد و گفت: به الن بگو یکشنبه میام خونه و میبرمش بیمارستان تا پدرش رو ببینه

حال الن کمی بهتر شد تا پایان هفته تنها سه روز باقی مانده بود و او میتوانست صبر کند الن برگشت و با عجله به سوی خانه دوید خانم دایموند کف اشپزخانه را تمیز کرده و یک ظرف سوسیس و سیب زمینی سرخ کرده روی میز گذاشته بود الن آنچه را که شنیده بود برپا خانم دایموند تعریف کرد خانم دایموند گفت:

از بابت خوراک خرگوش معذرت میخوام نمی دونستم اون مخصوص پدرته

من هم از شما معذرت میخوام راستی اینو خانم واترسون داد مال شما

و تخم اردک را به خانم دایموند داد

متشکرم عزیزم تتو خیلی مهربونی من باید برم پایین چند تا از لباس هام رو اطو کنم موقع خواب میام بالا اگه با من

کاری داشتی فقط چند ضربه به کف اتاق بزن

پس از این که خانم دایموند به اپارتمان خودش رفت الن چند دقیقه ای به رادی گوش داد و بعد نشست تا تکالیفش را

انجام بدهد او باید یک انشا مینوشت کاری که اغلب اوقات از ان لذت میبرد اما ان شب چندان حواسش سر جا نبود او با

تلاش زیاد جملاتی را پشت سر هم ردیف کرد اما از کارش راضی نبود او با خود فکر کرد صبح غل هایی املائی را

تصحیح خواهم کرد و بعد لباس خوابش را پوشید وب ه رختخواب رفت او پرده های تیره پنجره کوچک اتاقش را

کشید و بعد کتاب داستانی را به دست گرفت و مشغول خواندن شد در یان موقع صدای خانم دایموند را شنید که از پله

ها بالا میامد

نترس الن منم

فصل چهارم کتاب تمام شده بود که الن ناگهان به یاد پول ناهار افتاد خانم گرین منشی مدیر مدرسه به او گفته بود که

اگر تا فردا پول نیاورد در ول هفته آینده ناهاری در کار نخواهد بود

الن از تختخوابش پایین آمد و به اتاق خواب والدینش رفت گاهی اوقات مادر در کشوی بالایی میز ارایش مقداری پول

خرد نگاه میکرد شاید مجبور شوم از خانم دایموند کمی پول قرض بگیرم الن به خوبی میدانست که مادرش از این کا

چندان خوشش نخواهد آمد مادر مایل نبود کسی از مشکل مالی ان ها مطلع شود در ضمن او با پول قرض کردن هم به

شدت مخالف بود با این حال الن تصمیم گرفت با خانم دایموند در بیان مورد صحبت کند

نلی دایموند روی کا ناپه نشسته و مشغول بافتن یک شال خاکی رنگ بود یکی دیگر از همان شال هایی همیشگی که او

همواره برای سربازان خط مقدم درست میکرد

الن سینه اش را صاف کرد و بعد نفس عمیقی کشید و گفت:

خانم دایموند ممکنه...

خانم دایموند وسط حرف الن پرید و پرسید:

دستشویی که رفتی هان؟

الن احساس کرد که صورتش مثل لبو سرخ شده است و با خود گفت: او با چه رویی چنین سوالی از من میکند؟

البته که رفتم

و بعد برگشت و خجالت زده به طرف اتاقش به راه افتاد در واقع فراموش کرده بود قبل از عوض کردن لباس هایش به

دستشویی برود اما ترجیح میداد بمیرد تااین که در حضور خانم دایموند به ان اقرار کند الن تصمیم گرفت موضوع پول

ناهار را راب ه فردا صبح موکول کند ابتدا باید گوشه های کاناپه را بررسی میکرد دفعه اخری که این کار را انجام داده

بود یک سکه شش پنی یک مداد و تکه ای بسکویت پیدا کرده بود

الن چراغ اتاقش را خاموش کرد و زیر پتو خزید اما فکر پدر نمی گذاشت به راحتی به خواب رود از خودش پرسید که

ایا دعا در چنین شرایطی میتواند به او کمک کند یا نه؟ چرا که نه؟ بنابراین چشم هایش را بست و انگشتانش را به هم

گره زد و زمزمه کرد خدای مهربان لطفا مراقب پدرم باش و کاری کن که حالش زود خوب بشه و بعد کمی مکث کرد و

ادامه داد: و اگر بتونی کاری هم رد مورد پول ناهار بکنین واقعا ازت ممنون میشم.

فصل پنجم

الن ناگهان از خواب پرید کسی داشت خرو پف میکرد ابتدا برای لحظه ای فکر کرد شاید صدای پدرش باشد اما خیلی

زود به خاطر آورد که خانم دایموند در اتاق پهلویی خوابیده است او برای مدتی به صدای عجیبی که از ان سوی دیوار

چوبی شنیده میشد گوش داد برخلاف نفس های مرتب و آرام پدر خرو پف خلنم دایموند ترکیبی نبود از خرناس های

پر سرر و صدا و سوت های گوشخراش متوالی

صدای رفت و اد اتوموبیل ها از سمت جاده بزرگش مال به گوش نمی رید بنابر این الن یان ططر نتیجه گرفت که باید هنوز نیمه شب باشد او روی تلتش به پهل چرخید و سعی کرد چشمانش را رویی هم بگذارد و به خواب برود صدای خرو پف هر لحظه شدید تر میشد الن سرش را زیر بالشش پنهان کرد گرچه هنوز صدای نفس هایی نامرتب خانم دایموند به گوش میرسید اما از شدت صدا کاسته شده بود الن گوشه ای از بالش را بلند کرد تا بتواند نفس بکشد و بعد پلکها یش را روی هم گذاشت ولی هنوز نمی توانست بخوابد مچ پاهایش که خارها ان ها را به سوی خراشیده بود میسوخت در ضمن او احتیاج داشت سری به دستشویی بزند الن با امید این که درد شکمش کم کم بررف خواهد شد به پشت دراز کشید اما هر چه بیشتر درباره این موضوع فکر میکرد بیشتر مطمئن میشد که باید رخت خواب گرمش را تترک کند در چنین شرایطی وقتی کوچکتر بود اغلب از لگن لعابی که گلهای صورتی رویی ان نقاشی شده بود و زیر تختش قرار داشت استفاده میکرد اما حالا ترجیح میداد بمیرد تا ایین که خانمدایموند متوجه ایین موضوع بشود

سرانجام با خود گفت فایده ای ندارد باید به حیاط بروم وبا احتیاط چراغ قوه را زا روی میز ارایش برداشت در نور ضعیف چراغ قوه الن زاکت پشمی قرمزش را که پایین تخت افتاده بود پیدا کرد و پوشید و بعد دم پایی های چرمی اش را از زیر تخت خواب برداشت و رد حالی که تنور چراغ قوه را به سمت پایین گرفته بود در اتاقش را باز کرد و پاورچین پاورچین از پله ها پایین رفت

بیرون مثل قیر سیاه بود الن زاکتش را به خود چسباند تا سوز سرما را کمتر احساس کند وقیت از عرض حیاط عبور میکرد کف سنگی و ناهموار انرا از سورخ دم پای راستش کف پایش را میزد

الن در چوبی دستشویی را هل داد و داخل شد این جا هم سرد بود و بوی بدی به مشام میرسید او با بخود اندیشید که بیاکاش از لگن لعابی استفاده کرده بود ناگهان صدای خش خشی از انبار ذغال پهلویی گوش رسید موش؟ الن وحشت زده چراغ قوه را از کف اتقاق برداشت و سیفون را کشید در همین موقع صدای ازیر حمله هوایی هم بلند شد

او با خود گفت: اوه نه دیگر حسابم پاک است ممکن نیست خانم دایموند با این صدا از خواب بپرد

الن در حالی که لباس خوابش را بالا گرفته بود تا آن را لگد نکند از حیاط عبور کرد و رد ساختمان را هل داد اما با تعجب

بسیار متوجه شد که رد باز نمی شود دوباره آن را هل داد اما در از جایش تکان نخورد لعنیت

حتتما زبانه پشت در افتاده بود حالا باید چه کار میکرد؟ چاره ای نداشت جز این که رد بزند اما ازیر حمله هوایی هنوز

ادامه داشت و ممکن نبود خانم دایموند صدای در زدن او را بشنود الن روی پله های جلوی ساختمان نشست و دستش را

زیر چانه اش گذاشت

ناگهان در ورودی با شدت باز شد و خانم دایموند در حالی که لباس خوابی خاکستری به تن داشت و دست ها را به کمر

زده بود در استانه در ظاهر شد

تو اینجایی؟ داشتم از ترس می مردم همه جا رو دنبال گشتم اخه ایین جا چکار میکنی دختر؟

باید میرفتم دستشویی ... من...

بیا تو

خانم دایموند بازوی الن را گرفت و او را از جا بلند کرد حالا دییگر صدای ازیر قطع شده بود

تختخواب های من امن تر از میز ناهار خوری شماست

اما....

اما نداره بهتره هر چی مییگم گوش کنی

داخل اتاق خواب خانم دایموند تختخواب های فلزی سقف داری وجود دشات که درست شبیه یک قفس بود و تقریبا

تمام فضای اتاق را اشغال کرده بود

زود باش بگیر بخواب

الن فوراً زیر پتو که بوی نفتالین میداد خزید

خانم دایموند در حالی کهکنار او دراز میکشید گفت:

بهتره تا وقتی که مادرت برنشگته شب ها همین جا کنار من بخوابی در ضمن دفعه بعد لازم نیستت این وقت شب بیرون
بری.

الن مشت هایش را زیر پتو گره کرد او بیش از هر زمان دیگر از دست مادر که او راتنها گذاشته بود عصبانی بود تشک
تختخواب به هیچ وجه راحت نبود و برجستگی ها و فرو رفتگی های فراوانی داشت در ضمن بوی پمادی که خانم
دایموند به خاطر رماتیسم به کمرش مالیده بود او را ازار مبداد

دوباره صدای خرو پف خانم دایموند بلند شد اما خیلی زود در همه هواپیما ها گم شد الن می کنند المانی هستند ای
انگلیسی ولی حدس میزد که صدا مربوط به بمب افکن های المانی باشد که به سمت گلاسکو پرواز میکنند
کمی بعد ازیر وضعیت عادی به صدا در آمد الن چشمهایش را بست و سعی کرد بخوابد اما ذهنش بسیار اشفته بود ایا
حال پدر به زودی بهبود می یافت؟ الن ارزو میکرد مادر از این که او را همراه خود نبرده پشیمان شود گلهای زنگوله ای
که بریا او چیده تا پایان هفته حتما پژمرده خواهد میشود

فکر گلهای الن را به یاد چتر نجاتی که در جنگل پیدا کرده بود انداخت باید صبر میکرد تا جریانرا بریا ماوییس هم
تعریف کند اگر یک المانی دیگر هم خلبان بوده حتما پدر ماوییس اطلاع داشت شاید الن یمتوانست روزهای آینده را در
خانه ی ماوویس بگذراند البته ارگر خانم دایموند اجازه میداد اما پول نهار چه یمشد ؟ اگر او فردا پول نهار را به مدرسه
نمی برد مجبور بود تمام روز های هفته آینده را زانخانه غذا ببرد و یان موضوع مادر را حسابی عصبانی میکرد زیرا نهار
در مدرسه به معنای صرفه جویی در مصرف کوپن های غذا بود

ساعت شماطه دار ابتدا یک ضربه و بعد دو ضربه نواخت و الن احساس کرد که دیگر خوابش نخواهد برد اما دقایقی بعد
به خواب رفت و صبح فردا با هیزم شکستن خانم دایموند که داشت اجاق را روشن میکرد بیدار شد

وقتتشه که دیگه بیدار شی عزیزم برو بالا و لباست را عوض کن اگر هم میخواهی با صبحانه ات چای بخوری کمی شکر

بیار پاین چون سهمیه شکر من تمومشده

الن زاکتش را پوشید و از پيله ها بالا رفت اپاتمان ان ها سرد و ساکت بود و هنوز بوی خوراک خرگوش به مشام میرسید احساس دلتنگی شدیدی تمام وجودش را فرا گرفت الن به سراغ وشه های کاناپه رفت و همه جا را بازرسی کرد اما تنها چیزی مکه یافت دگمه کتتش بود که حدود سه هفته پیش ان را گم کرده بود او در حالی که دست صورتش را میشت و لباسش را عوض می کرد با خود تمرین میکرد که چگونه از خانم دایموند بخواهد پول ناهار را به او قرض دهد او شک داشت که جواب منفی بشنود با یان حال اصلا دلش نمی خواست چنین تقاضایی کند به علاوه خوب میدانست که قبل از ان بیاد به سخنرانی طولانی و نصیحت امیز خانم دایموند هم گوش بدهد

الن نفس عمیقی کشید به خود جرأتی داد و زاپله ها پایین رفت و وارد آشپزخانه خانم دایموند شد او که مشغول برشته کردن نان بود به سوی الن چرخید و گفت:

مادرت پول اجاره رو داده به من اوناهاش روی بوفه اس سر راه مدرسه ات پل رو پرداخت کن

الن نگاه متعجب امیزی به دفتر نخودی رنگ اجاره و سکه ی نقره ای دو نیم شیلینگی انداخت ایا دعاهاى او مستجاب شده بود؟ ایا میتوانست مقداری از پول اجاره را برپا پرداختن پول ناهار بردارد؟ اگر این کار میکرد میبایست بعدا دلیلش را برای مادر توضیح میداد ولی اگر آقای الیوت سراغ اجاره اش میامد چه؟ نه او حتما از زخمی شدن پدر اطلاع داشت و میدانست که مادر در خانه نیست

سرانجام تصمیم گرفت شانش را امتحان کند با این حال سر راه مدرسه وقتی از کنار املاک آقای الیوت عبور میکرد کمی احساس گناه کرد الن که دیگر به جیب سوراخ کتش اطمینان نداشت سکه ها را در دستمالی پیچید و ان را زیر لباسش پنهان کرد او باخود گفتک

این فقط یک قرض است وقتی مادر خانه برگردد حما پول اجاره را خواهد پرداخت

الن مستقیما به دفتر دبیرستان رفت و پول ناهار را به منشی مدرسه داد و سکه دیگر را هم چنان زیر لباسش نگاه داشت

ماویس داشت برای مراسم دعای صبح گاهی به سالن ورزش میرفت که الن او را صدا کرد:

پدرم در بیمارستان نیوکاسله

اون جا چکار میکنه؟

در حمله هوایی مجروح شده مادرم هم رفته پیشش مادرم خونه ی عمه نسی می مونه دیشب مجبور شدم پیش خانم

دایموند بخوابم نمی دونی از بوی پماد و نفتالین خفه شدم

خوش به حالت حالا حال پدرت چطوره؟

الن گفت:

یه عمل روش انجام شده یکشنبه میاد ومنو میبره بیمارستان تا پدر رو ببینم

وو ببعد در حالی که موضوع چتر نجات را به یاد آورده بود اضافه کرد

راستی یه خبری هم برات دارم

من هم همین ور دیشب حسابی با پدرم مادرم دعوا داشتم اونها گفتن که ما نباید به هواپیمای المانی نزدیک میشدیم

دیگه هم اجازه نداریم بریم اونجا اون نگهبانی که کنار هواپیما بود به پدرم گفته که من با بی ادبی باهاش صحبت کردم

خوب تو چی میخواستی بگی؟

بعدا بهت میگم

در این وقت معلم ها وارد سالن ورزش شدند و خانم امبلتتون شروع به نواختن پیانو کردالن با خود اندیشید لعنتی حالا

که ماویس ا پدر و مادرش دعوا کرده دیگه نمی توانم اخر هفته را در خانه ی انها بمانم

ببعد از صرف ناهار الن و ماویس به حیاط رفتند تا قبل از شروع کلاس های بعد از ظهر به خرگوش بدهند الن در حالی

که کاه های قفس بچه خرگوش ها را عوض می کرد موضوع چتر نجات را برای ماویس تعریف کرد

حتما داری شوخی میکنی شدید یک تکه پارچه معمولی بوده

نه به خدا جدی میگم یه چتر واقعی بود

الن چند شاخه گل قاصدک از باغچه چید و از لای میله های قفس برای بچه خرگوش ها انداخت خرگوش مادر ولویت در انتهای قفس دوم کز کرده بود و خود را از خرگوش های هم قفسش دور میکرد الن نمی دانست که ولویت عصبانی است یا افسرده

اما اگر هواپیما دو تا خلبان داشت ما حتما شنیده بودیم

شاید کسی هنوز نفر دوم را ندیده مگه این بمب افکن ها دو تا خلبان ندارن؟

نمی دونم نه همیشه فکر نمی کنم شاید چیزی که تو دیدی یکی از چتر های خودمون بوده که برای مورد استفاده قرار می گرفته و حالا دورش انداخت

الن با بی حوصلگی جواب داد:

احمق نباش کی یه چتر نجات رو دور می اندازه؟

این روزها اگر مردم چتر نجاتی پیدا میکردند فوراً از آن زیر پوش با لباس عروسی برای خودشان میدوختند الن ادامه داد:

راستی تو نمیتونی از پدرت در این باره سوال کنی؟

حالا نه بعد از دعوای دیشب دیگه با من با من حرف نمی زنه

الن ظرفی آب برای خرگوش ها گذاشت ولویت هنوز از جایش تکان نورده بود الن با خود فکر کرد امیدوارم ریض نشده باشه بیاد چند تا برگ هویج ریش پیدا کنم

خوب این هم از خرگوش ها به نظرتو بهتر نیست ب خانم بلک تورن یا یکی از معلم ها جریان رو بگیم

ماویس جواب داد:

ترجیح میدم اول با چشم های خودم اونو ببینم

وقتی که از زمین والیبال دور میشدند الن برگشت و نگاهی به قفس خرگوش ها انداخت ولویت هنوز در گووشه ای کز کرده بود

تو حرف منو باور مبینی نه؟

عصبانی نشو دختر من فقط دلم میخواد ببینمش

باشه اگه دلت میخواد از مدرسه با من بیا تا بهت نشونش بدم

اوه نه نمی تونم بعد از ظهر کلاس پیانو دارم و جرات نمی کنم از زیرش در برم بین فعلا درباره این موضوع با کسی صحبت نکن بگذار بریا فردا بعد از ظهر من سعی میکنم امروز نگاهی به کتابچه ی گزارش پدرم بیاندازم شاید اشاره ای هم به این موضوع شده باشه

خیلی خوب باشه

فردا برای الن هم فرصت مناسب تری بود چون میتوانست از قبل ببه خانم دایموند اطلاع دهد که کمی دیرتر به خانه خواهد آمد در ضمن او میخواست هرچه زودتر چند برگ هوج برای ولویت پیدا کند گاهی اوقات سالی شلخته برگ های هویجش را به جای این که در اجاق بسوزاند داخل سطل زباله میریخت

اما ان روز وقتی الن بیزونگ یارد برگشت برگ هویج را کاملا فراموش کرد زیرا مادرش را جلوی در ساختمان مشغول صحبت با مردی دید

الن در حالی که به سوی انها میدوید فریاد زد:

مامان ماما برگشتید؟

در این وقت مررد به سوی الن برگشت او آقای الیوت بود و چهره مادر نشان میداد که الن گرفتار دردرس شده است.

فصل ششم

چطور تونستی این جور منو تحقیر کنی الن؟ من به آقای الیوت قول داده بودم حداکثر تا امروز صبح پول اجاره اش رو

بدم هر چند پیرمرد لطف کرد و یک هفته ی دیگه بهمون مهلت داد اما وقتی فکرش رو می کنم که تا اومده بودم در

خونه و پولش رو میخواست دیوونه می شم مادر این را گفت و با عصبانیت قابلمه اجاق ار روی میز کوبید

من نمی دونستم که اجارمون عقبافتاده ت تازه درباره ی پول ناهار چکا رباید می کردم؟

تتو نباید سکه رو توی جیب سوراخت می گذاشتی به هر حال تو هیچ حق نداشتی از پول اجاره برداری پول را که علف

خرس نیست ما برای به دست آوردنش جان میکنیم

شما هم هیچ حق نداشتین که منو تتنها بذارین و برین. حتی.... حتی یک یادداشت هم رام نداشتین

الن رویش را برگرداند تا اشک هایش دیده نشود تمام شادی او از دیدن مادر ان هم دو روز زودتر از موعد مقرر زائل

شده بود احتمالا تمام اهالی بیزوینگ یارد صدای داد و فریاد ان ها ار شنیده بودند

مادر با عصبانیت فریاد زد:

وقتی باهات حرف میزنم به من نگاه کن من و پدرت از جانمون مایه میگذاریم تا یه جوری خرج و دخل خونه رو جور

کنیم پول در آوردن اصلا کار ساده یا نیست میفهمی؟

الن با عصبانیت دستمالی را که زیر پیراهنش پنهان کرده بود بیرون آورد و فریاد زنان گفت:

بیا بگیر من فقط نصف پول رو خرج کردم این یکی رو نگه داشتم که بدم به شما شما فقط به پول فکر میکنین من

براتون اهمیتی ندارم

هیچ هم این طور نیست خودت خوب میدونی تو باید بفهمی که پول در آوردن کار ساده ای نیست پدرت برای مدتی نمی

تونه کار کنه

حقوق بیکاری هم دردی رو از ما دوا نمی کنه در ضمن تو مجبوری برای یه مدت دیگه خانم دایموند رو تحمل کنی

چون من فقط اومدم چند دست لباس برای خودم و تیغ ریش تراشی و لباس خواب برای پدرت روبیرم

چند روزی ول مکشه تا حال پدرت برای مسافرت مساعد بشه

یعنی شما منو با خودتون به نیوکاسل نمی برین؟

نه این جا برای تو امن تره نیوکاسل پر از گودال و مین عمل نکرده است جای امنی نیست

الن با ناباوری به مادرش خیره شدنه مادر جدی نم یگفتت حتما داشت شوخی میکرد اخراو قول داده وبدا

من به بمب اهمیتی نمی دم و دلم می خواد یه جای امن باشم من میخوام پدرم رو ببینم شما قول دادین قول دادین

متاسفم ولی مجبورم قولم رو پس بگیرم و اون موقع هنوز نمی دونستم اوضاع چقدر خرابه پدرت وقتی خیالش از بابت

سلامتی تو راحت ابشه مطمئنا زود تر خوب میشه دیگه جر و بحث کافیه حالا برو چایت را بخور

من چای نمی خوانم

الن در حالی که با عصبانیت پاهایش رابه زمین میکیوید به اتاق اتاقش رفت و در را محکم پشت سرش را رد بالش

پنهان کرد . او نمی تواست باور کند که مادر قصد ندارد او را همراه خود به نیوکاسل ببرد البته غیر ممکن بود کمی بعد

وقتی از شدت عصبانیتش کاسته میشد تغییر عقیده میداد بله بی شک همین طور بود حما فردا صبح تصمیم مارد عوض

می شد

اما صبح روز بعد وقتی الن را خواب برخاست اپارتمان کوچکش را به طرز غریبی اسکت و ارام یافت مادر بدون او

رفته بود الن با لباس مدرسه اش به خواب رفته بود اما پتویی رویش کشیده شده بود جلوی اینه میز ارایش تکه کاغذی

به چشم میخورد الن فوراً پتو را کنار زد و کاغذ را برداشت و خواند:

الن عزیزم نخواستم بیدارت کنم باید به اتوبوس صبح میرسیدم نان و مربایی که عمه نسی برایت فرستاده روی میز

است متاسفم که سرت داد کشیدم لطفا حرف خانم دایموند را گوش کن دوستت دارم مادر

یادداشت : راستی از بابت گلها متشکرم چند شاخه هم برای پدرت میبرم

روی میز تکه کاغذ کوچک تا شده دیگری هم قرارداشت الن ان را باز کرد دست خط ان ناموزون اماخوانا بود:

دختر خودم چگونه؟ دلم برایت تنگ شده ... میبوسمت پدر

الن گوشه تختش نشست و یادداشت ها را بارها و بارها خواند تا این که ساعت هشت صفر به نواخت باید هر چه زودتر آماده میشد تا به مدرسه برود تونیک مدرسه اش را باید اطو میکرد در ضمن باید بلوز وزیر پوش را عوض میکرد وقتی الن وارد اتاق نشیمن شد با خوشحالی دریافت که مادر میز او را آماده کرده و بلوز و زیر پوش تمیزی هم روی آن گذاشته است

الن از پنجره نگاهی به بیرون انداخت هوا مه الود بود و رطوبت زیادی هم داشت او قبل از این که از خانه خارج شود . یک سووزن و تکه ای نخ سبز از جاسوزنی برداشت و دگمه کت و سوراخ جیبش را دوخت حالا نوبت پیدا کردن برگ هویج برای ولویت بود

هنگامی که الن عرض حیا را طی می کرد تا نگاهی به سطل های زباله بیاندازد مایک اوبران که بیرون از خانه مشغول بازی با موتور پدرش بود الن را صدا زد:

هی الن پدرم میگه پدرت داره می میره

الن وحشت زده سر جایش میخکوب شد مایکل درباره ی چه چیزی صحبت میکرد؟ مادر گفته بود که پدر به زوودی سلامتیش را به دست می آورد و به خانه باز میگردد مگر نه؟ چرا مایکل باید چنین حرفی بزند؟

ایا مادر بریا ناراحتت نکردن او حقیقت را پنهان کرده بود ؟ ایا به همین دلیل بود که پا روی قولش گذاشته بود و او را همراه خود به نیووکاسل نبرده بود؟ نه مادر همیشه با او رو راست بود تازه مایکل ق هفت سال داشت او معنی حرف های خودش را خوب درک نمی کرد در ضمن پدر برای او یادداشت فرستاده بود

پدر من قرار نیست بمیره مادرم گفته که اون خیلی زود میاد خونه

در ضمن مراقب زبونت باش مایکل اوبراین و گر نه بد میبینی تتو حق نداری فقططط به دلیل این که پدرت پلیسه هر چرندی که دلت خواست بگی

الن زا زیر طاق سنگی عبور کرد و رد سطل زباله ی سالی شلخته را برداشت در پناه نور ضعیفی که از چهار چوب

درر به درون میتابید دید که جز خاکسترو یک جعبه مقوایی کفش چیز دیگری درون سطل نیست

با سر در گمی اندیشید: چرا باید مایکل چنین حرفی بزند؟ لعنت به او وقتی الن برگشت تا از ساختمان بیرون برود چیز سفتی زیر پایش احساس کرد ان جا روی زمین دو عدد هویجافتاده بود هویج ها را از رویی زمین برداشت و دید که هنوز گل تازه به انها چسبیده سات این ها را کجا امده بود ؟ سالی شلخته که ررد باغچه اش هویج نداشت هندرسون ها هویج داشتند اما چرا باید ان ها را دور بریزند؟

الن در حالی که هویج ها را داخل کیف مدرسه اش می گذاشت با خود فکر کرد گکک هویج های بدی نیستند وولوویت و بچه هایش حتما را انها خوششان خواهد امد خرگوش های دیگر باید با همان گل های قاصدک بسازند الن دوان دوان خودش را به اپارتمان خانم دایموند رساند و ب ه او اطلاع داد که امروز کمی دیرتر به خانه باز خواهد گشت

خانم دایموند که مشغول برق انداختن چهارچوب فلزی شومینه اش بوود دستی بریا او تکان داد و گفت:

اشکالی نداره عزیزم ولی خیلی دیر نکن

مه غلیظی همه جا را فرا گرفته بود به طووری که الن به سختی میتوانست جلوی پایش را ببیند هنگامی که به سمت مدرسه میرفت حرف های مایکل دوباره ذهنش را پر کرد پدرم میگه پدرت دراه میمیره پدرم میگه پدرت داره میمیره فسقلی احمق تعجبی نداره که برادرانش هیچ وقت او را به بازیشان راه نمی دهند شاید این حرف را تنها برای جلب توجه من به زبان آورد

ولی ایا ممکن بود که پدر مایکل چنین چیزی گفته باشد ؟ مادر با موتور سیکلت اوبراین به نیوکاسل رفته بود ایا اقای اوبراین هم همراه مادر به بیمارستان رفته بود؟ اییا او پدر را دیده بوود؟ میک اوبراین یک ایرلندی تنومند و خجالتی بود که هیچ وقت بیش از یکی دو کلمه با او صحبت نکرده بود با این حال الن تصمیم گرفت بعد از مدرسه شخصاً پیش او برود و از صحت یا نادرستی حرفف مایکل مطمئن شد اما ناگهان به یاد آورد که بعد از مدرسه باید ماویس را به جنگل

ببرد و چتر نجات را به او نشان بدهد

الن امیدوار بود بتواند دوباره چتر نجات را پیدا کند اگر مه تا بعد از ظهر ادامه پیدا میکرد یافتن چتر نجات کار مشکلی میشد وقتی الن وارد مدرسه شد و از کنار زمین والیبال گذشت هنوز کسی در ان اطراف دیده نمی شد حتما بچه ها هنوز در خانه هایشان خواب بودند

بته های اططراف قفس خرگوش ها در مه پنهان شده بود و شاه بلوط های غول پیکر بر فراز انها چون اشباحی خاموش به نظر میرسیدند الن از لای میله های قفس نگاهی به درون ان انداخت ولویت ته قفس خودش را زیر کاه پنهان کرده بود و داشت چرت میزد سه خرگوش دیگر جلوی قفس به هم چسبیده بودند در قفس دیگر بچه های ولویت راکت و اسکویز شادمانه به دنبال یکدیگر میدویند و بازی می کردند الن کیفش را روی زمین گذاشت و هویج ها را بیرون آورد او یکی از هویی ها را از لایی میله ها به طرف ولویت گرفت

بیا ولویت بین برات چی اوردم

ولوویت خود را عقب کشید و با بی اعتنای بینی کوچکش را جنباند الن با خود فکر کرد: حتما هنوز از این که بچه هایش را از اوجدا کرده ایم عصبانی است احمقانه است ولی او نباید بچه هایش را میکشت الن نیم دانست چطور ممکن است مادری با دست خودش بچه هایش را بکشد او دستش را تا ارنج داخل قفس کرد و با حالت وسوسه امیزی هویج را جلووی بینی ولویت تکان داد اما فایده ای نداشت

خیلی خوب ولویت من نباید این کار رو بکنم اما این دفعه اشکالی نداره تو میتونی پنجدقیقه پیش بچه هات بمونی فقط پنج دقیقه ولی باید قوول بدی خر گوش خوبی باشی و بچه ها رو اذیت نکنی

الن با ملایمت خرگوش سیاه و سفید را از قفس بیرون آورد و او را همراه هویج هایی پیش بچه خرگوش ها برد به محض این که الن ولویت را داخل قفس گذاشت بچه ها شادمانه به سویش دویدند ولی با دیدن هویج های تر و تازه مسیرشان را عوض کردند و با حرص و لع مشغول جویدن برگ ای هویج شدند در همین موقع ولویت هم شروع به هل دادن بچه

هایش کد تا سهمی از هویج هم نصیب او شود الن فریاد زد:

هی شلوغش نکنین هویج به اندازه ی کافی برای همتون هست

الن که میترسید خر گوش مادر اسیبی به بچه ها برساند او را از داخل قفس بیرون آورد

لویت با تقلای زیاد سعی داشت خود را از دست الن خلاص کند

در همین وقت الن جنبشی را در مه در سمت راستش احساس کرد و برگشت تا نگاه دقیق تری بیاندازد که ناگهان

لویت از دستش رها شد و روی سبزه ها جهید

در یک چشم به هم زدن رووباهی از داخل مه بیرون پرد و به سووی خر گوش خیز بردشات ولویت پا به فرار گذاشت

الن که از وحشت خشکش زده بود نا باورانه به روباه که دیوانه وار خرگوش بیچاره را دنبال میکرد چشم دوخته بود

لویت از بوته ای به بوته دیگر میدوید و هر بار چند لحظه از نظر پنهان میشد الن بالاخره فریاد زد:

نه .. نه ولش کن

اما کمی بعد وقتی که ولویت به ططرف نرده های دوید روباه خیز بلندی برداشت و پشت گردن او را به دندان گرفت و

از روی نرده ها پرید

الن مثل فنر از جا کنده شد و در حالی که فریاد میزد : ولش کن ولش کن شروع به دویدن کرد اما فایده ای نداشت او

برای لحظه ای روباه را دید که روی چمن ها میدوید ولویت مثل عروسکی پارچه ای جلوی پوزه اش تاب میخورد و کمی

بعد هر دو نا پدید شدند پس از ان تنها مه بود که چون شل اشباح الن را در خود پیچیده بود.

فصل هفتم

اثریر خطر حمله ی هوایی ساعت سه بعد از ظهر به صدا در آمد درست موقع امتحان ریاضی و این اولین دفعه ای بود که

الن از شنیدن ان احساس خوشحالی کرد حتی اگر سوالات اسان هم بود امکان نداشت او بتواند حواسشرا جمع کند الن

نمی توانست فکر ولویت را از ذهنش بیرون کند انها باغچه ی مدرسه را وجب به وجب گشته بودند اما نه اثری از

خرگوش یافته بودند نه از روباه با این که خانم املبتون گفته بود که امکان دارد ولویت خودش برگردد اما الن عمیقا

احساس می کرد که دیگر هیچگاه خرگوش را نخواهد دید و این تقصیر او بود

خانم املبتون گفته بود:

تو نباید خودت رو سرزنش کنی الن این طبیعت روباهاست کهخرگوش را شکار کنن به هر حال اون روباه دیر یا زود

ولوی یا یکی دیگه از خرگوش ها رو میگرفت

اما حرف های خانم معلم به هیچ وجه غم الن را تسکین نداده بود پس از ان خانم جانسون با اعلام امتحان ریاضی بچه

ها ار غافلگیر کرده بود و بدین ترتیب ناراحتی الن را دو چندان کرده بود اما حالا به نظر میرسید که ازیر خر کمی اوضاع

را بهبود بخشیده بود

ازیر حمله هوایی به ندرت در ساعات روز به صدا در می امد خانم جانسون که دستپاچه شده بود گفت:

زود باشین برگه هاتون رو بدین به من..... نهوقت نداریم بهتره بگذاریشن هون جا روی میز هاتون و در یک صف

برین بیرون همدیگه رو هل ندین ماسک های گازتون رو هم فراموش نکنین

خانم جانسون بچه ها را به سمت راهرو که با حضور بچه ای کلاس های دیگر حسابی شلوغ شده بود راهنمایی کرد و بعد

به همگی به سمت پناهگاه به راه افتادند مه صبح گاهی حالا جای خود را به بارانی تند داده بود دختر ها طول زمین

والیبال را میدویدند تا کمتر خیس شوند لحظه ای بعد صف بچه ها به هم خورد و در پایان هر کس مشغول هل دادن

دیگری بود تا از چهار چوب باریک در عبور کرده و وارد پناهگاه اجری شود

این جا روی هم سه اتاقک وجود داشت که راه یک توسط یک طاقی سنگی به دیگری متصل میشد از سقف هر کدام از

اتاقک ها یک لامپ بیست و پنج واتی اویزان بود و کنار دیوار ها نیمکت های چوبی باریکی چیده شده بود الن از جایی

کنار ماویس برای خود باز کرد و اهسته گفت:

عجب شانسى اورديم

اره به سوال ها خوب جواب دادی

نه افتضاح بود تمی تو نم فکر کنم وولویت رو از سرم بیرون کنم

تو نباید به خاطر اون خر گوش احمق امتحانت رو خراب کنی

ولویت احمق نیست به هر حال من که از این امتحان نمره نمی ارم

امکان نداره نمره نیاری مشابه این سوال ها رو قبلا حل کرده ایم

خانم جانسون حضور و غایب کرد او کنار اسم هر دختری که حاضر بوود روی برگه ایی که به دیوار نصب شده بود

علامت میگذاشت بعضی از بچه ها مشغول حرف زدن و خندیدن بودند به همین خاطر اسم خودشان را نمی شنیدند خانم

جانسون در سوت کوچکش دمیدو گفت:

دختر ها خواهش می کنم ما در موقعیت اظطرار هستیم باید دقیقا معلوم بشه که کی اینجا هست و کی نیست خوب حالا

وقتتی من سوت زدم تمرین ماسک گاز رو انجام میدین

بچه ها شروع به غر غر کردند خانم جانسون این بار بلند تر در سوتش دمید و گفت:

دیگه کافیه کارتون رو انجام بدین

المن ماسک گازش را از داخل کیسه ی پارچه ای بیرون آورد با اب دهان شیشه ماسک را پاک کرد و بعد در حالی که که

ابتدا چانه اش را دا داخل ماسک میکرد و بعد ان را روی سرش می کشید او با خودش گفت شبیه خوک پوزه دار شدیم

با اغاز تمرین ماسک گاز همهمه و خنده بچه ها قع شد الن گوش هایش را تیز کرد صدای هواپیمایی به گوش نمی رسید

ماسک گاز تنفسش را بسیار مشکل کرده و بدنه ی لاستیکی ان عرق همه را در آورده بود الن قطره های عرق را که از

کنار گوش هایش به پایین میغلطید به خوبی احساس می کرد موهای او به گونه های خیشش چسبیده بود سیب نم

خورده ای روی زمین جلوی پای الن روی زمین افتاده بود و ظاهرا گندیده بود الن لگدی به ان زد و بعد پاهایش را بالا

گرفت تا کرم های ریزی که در ان نقطه روی زمین جمع شده بودند به کفشش نچسبند

چند دقیقه بعد سوت خانم جانسون به صدا در آمد این بار دو مرتبه و بچه ها ماسک هایشان را از روی سرشان برداشتند بلافاصله همه و گفت و گو بالا گرفت خانم امبلتون که اکاردئونش را همراه آورده بود شروع به نواختن کرد و بچه ها همگی با هم خواندند ما لباس ها را روی بند می اویزیم یکی از دختر ها با ساز دهنی اش خانم امبلتون را همراهی کرد بچه ها ادامه دادند : او از آن سوی کوهستان می آید با شلواری خاکستری قسمت آخر شعر این سرود همه ی بچه ها را به خنده انداخت خانم امبلتون برای جلوگیری از بی نظمی فوراً آهنگ را عوض کرد و خر گوش کوچولو فرار کن فرار کن را نواخت بغض دردناکی گلوی الن را فشرد درست در همین موقع ازیر پایان حمله هوایی به صدا در آمد و الن از این که سرود خانم تا همین جا خاتمه یافته بود بی نهایت خوشحال شد

وقتی همه به سمت کلاس ها به راه افتادند ماویس گفت :

فکر نمی کنم اصلاً حمله ای در کار بوده

اره عجب بدشانسی

حالا دیگر هیچ بهانه ای بریا فرار از امتحان وجود نداشت

خانم جانسون فوراً امتحان را شروع کرد و الن با این که توانست تا حدودی ولایت از ذهنش بیرون کند اما موفق نشد تمرکز حواسش را به دست آورد او برای مدتی ولانی به منظره ی بیرون پنجره چشم دوخت به شیشه ی تمام پنجره های دبیرستان نوار چسب های پهنی به صورت ضربدری چسبانده بودند الن سعی داشت این ور وانمود کند که مشغول پاسخ دادن به سوال هاست اما رد واقع داشت کاریکاتورهای از خانم جانسون با آن دماغ دراز و گوش های بزرگش میکشید زنگ پایان کلاس زده شد و الن برگه ی امتحانش را تحویل داد

پس از پایان مدرسه وقتی الن و ماویس به سمت جنگلی که کنار تپ فیلد قرار داشت به راه افتادند الن ناگهان به یاد آورد که کارکاتور خانم جانسون را به همراه برگه ی امتحانش تحویل داده است

وای خدای من دیگه حسابم پاکه خانم جانسون از من متنفره اگر عکس خودش رو ببینه دیگه حتما دیونه میشه

نه فکر نمی کنم اون عکس خودش رو تشخیص بده چون تو زیاد نقاشیت خوب نیست

اوه متشکرم

بهر حال غصه خوردن دیگه فایده ای نداره کاریه که شده راستی مطمئنی که میتونی چتر نجات رو دوباره پیدا کنی؟

بله فکر می کنم

اما او چندان مطمئن نبود گر چه از شدت باران کاسته شده بود اما مه صبح دوباره داشت بر میگشت و تمام بوته گل های

جنگلی شبیه به هم میرسیدند

انها اکنون در وسط جنگل بودند الن پشت دو بوته گل را دقیقا بازرسی کرد اما اثری از چتر نجات نبود ماویس پرسید:

تو مطمئنی چیزی که دیدی یهدپتوی کهنه نبوده؟

من که احمق نیستم خوب میدونم هی چت نجاتن چه شکلیه

در همین وقت الن کیف و ماسکگازش را به زمین انداخت و چتر را از پشت بوته ای بیرون کشید

اینها این جاست

ماویس با عجله خودش را به الن رساند

اوه این واقعا یه چتر نجاته

الن پارچه ابریشمی چتر را نوازش کرد و گفت:

چه لذتی در راه در حالی که این چتر ابریشمی بالای سرته تتوی هوا معلق باشی

ماویس به چند لکه قرمز رنگ روی چتر نجات اشاره کرد و گفت:

هی نگاه کن

اینها چیه؟

لکه ها شبیه خون بودالن با حالتی عصبی دور و بر را نگاه کرد. ایا خلبان المانی زخمی شده بود؟ ایا خود را در جنگل پیدا

کرده بود ؟ ایا حالا داشت از پشت درختی انها را نگاه میکرد؟ مه کمکم غلیظ تر میشد در همینموقع الن سایه متحرکی

را از لا به لای درختان جنگل دیدد و وحشت زده به بازوی ماویس چنگ انداخت

اخ چه خبره ؟ چی شده؟ چرا ترسیدی؟ ای بابا اون پدرمه

الن بازوی ماویس را رها کرد و حیرت زده پرسید:

پدرت؟

وقتی سایه نزدیک شد الن پدر ماویس را دید که یونیفورم ارتش مردمی و کلاه آهنی به سر داشت پدر ماویس نفس زنان

خود را به انها رسانید و گفت:

اوه شما هستین؟ فکر میکنم بهتون گفته بودم که این دور بر ها پیداتون نشه این دیگه چیه؟ یه چتر نجات خوب خوب

پس اون کثافت این جا فرود اومده ؟ ما حدس زده بودیم که یکی دیگه هم باید توی اون هواپیما بوده باشه

الن هیجان زده گفت:

پس واقعا دو نفر بودن

پدر ماویس رو به الن کرد و گفت:

تو چیزی راجع به این موضوع میدونی؟ تو که ندیدیش نه؟

ماویس گفت:

اون دو روز پیش این چتر رو پیدا کرد

والن اضافه کرد:

بله وقتی داشتم برای مادرم گل می چیدم

پدر ماویس پرسید:

این موضوع رو که به کس دیگ دیگه ای نگفتی؟

نه

چشم های پدر ماویس میدرخشید و صوتش از هیجان سرخ شده بود

خوبه پس از این به بعد هم نگو ما نمی خواهیم شایع بشه که یه المانی در یان اراف پرسه میزنه تو ماویس توهم نباید یه

کلمه از این موضوع با کسی صحبت کنی حتی با مادرت

الن گفت:

اگه اون زخمی شده باشه نمی تونه زیاد از این جا درو شده باشه

زخمی ولی فکر کنم که گفتی اونو ندید؟

ماویس گفت:

ما ندیدیمش

پس چی باعث شد فکر کنین که اون زخمی شده؟

الن در حالی که لکه های قرمز را به پدر ماویس نشان میداد گفت:

این جا رو نگاه کنین مثل لکه خونه

کهاین ور ؟ پس اون کثافت زخمی شده عالی شد به زودی می گیریمش بیاین کمک کنین چتر رو جمع کنیم

ماویس در حالی ککه گوشه ای از چتر را گرفته بود و ان راه سمت وسط تا میکرد گفت:

با این چتر میخواین چی کار کنین پدر؟

این دییگه به ارتش نظامی مربوط به از این به بعد نباید به جنگل نزدیک بشین و یادتون باشه که حتی یک کلمه همبا

کسی راجع به ایین موضوع حرف نزنین ما همگی باید کمک کنیم که بیانجنگ لعنتی زودتر تموم بشه

انها بدون این که کلمه ای ببا هم حرف بزنند جاده ی مشجر بازگشتند الن از این که پیدر ماویس قصد نداشت چتر

نجات را نزد خود نگه دارد ناراحت بود او دلش میخواستست تکه ایی از پارچه ی ان را به عندان یادگاری برای خودش

بردارد بعضی از بچه های دیبرستان چند تکه ترکش بمب جمع کرده بودند اما تکه ای از پارچه ی چتر نجات چیز دیگری بود

وقتی ان ها به انتهای جاده باریک رسیدند پدر ماویس مقداری پول به دختر شداد و گفت:

من پیشنهاد میکنم بری سینما خودم به مادرت میگم که دیر میای خونه

و بعد برگشت و در میانم ناپدید شد

الن با لحن مودیانہ ای گفت:

تا حالا هیچ وقت نشنیده بودم که پدرت بدزبانی کنه

اون فقط وقتی حرف المانی ها و جنگ پیش می اید بد خلق میشه اون از المانی هامتنفره

تو چی؟ منظورت چیه؟

تو هم از اونا متنفری؟

معلومه اونها دشمن ما هستن مگه نه؟

بله ولی پدرم میگه اونها هم ادم هستن درست مثل ما

اما اونها ججنگ رو شروع کردن

حق باتوشت راستی فکر میکنی اون خلبان المانی رو پیدا کنن چکارش میکنن؟

نمی دونم فقط خدا میدونه اگه درم اونو دستگیر کنه چه بلایی سرش میاره عجب شانسی خوب قبل از رسیدن پدرم به

اون المانیہ برخورد نکردیم

الن با خود اندیشید این شانس ما بود یا المانی؟ او رد ذهنش پدر ماویس را مجسم کرد که با چنگکی خلبان المانی را

دنبال میکنند این روزها به دلیل کمبود اسلحه سهم اسلحه و مهمات ارتش مردمی قع شده بود الن لبش را گزید تا از

خندیدن خودداری کند

ماویس پرسید:

خوب حالا بریم سینما پلی هاوس یا کلیسوم؟

خوب فکر نمی کنم بتونم....

چرا نه؟ پدرم به اندازه ی کافی پول به من داده تو هم که ب خانم دایموند گفتی دیر به خانه برمیگردی مگر نه؟

چرا اما....

الن به یاد آورد که به خودش قول داده بود با آقای اوברاین در مورد پدر صحبت کند

سینما پول هاوس فیلم جنوبی ها رو نمایش میداد که کارمن میراندا توش بازی کرده کولسیوم هم فیلم خانم مینور رو

گذاشته گیر گارسون توش بازی میکنه اون قدر پول داریم که میوینم بیلیت بالکن بخریم

سانس ساعت چهار و نیم حدودا ساعت شش بعد از ظهر تمام میشد بنابراین الن به اندازه ییکافی فرصت داشت تتا با

پدر مایکل صحبت کند به علاوه گر چه او هرگز خودش را به ماویس تحمیل نکرده بود اما تا حالا بالکن سینما هم

نشسته بود مادر الن می گفت که صندلی های بالکن به کسانی تعلق دارد که ان قدر احمق هستند که حاضر میشوند

پولشان را دور بریزند

باشه میام بریم خانم مینیور رو ببینم گیر گارسون هنر پیشه ی مورد علاقه یمنه شنیدم توی این فیلم معرکه کرده

فصل هشتم

فیلم هنو زاغاز نشده بود و هم چنان اخبار پخش میشد الن و ماویس کورمال کورمال خود ار به صندلی هایشان رساندند

که در ردیف سوم از عقب قرار داشت

وقتی سرجایشان قرار گرفتند ماویس اهسته گفت:

تو هم چیزی رو که من دیدم دیدی؟

نه چی رو؟

الن بر نگرد اما پشت سر ما روی اون صندلی های دو نفری ادیت تتسکاپ نشسته با یه پش

ادیت تسکاپ؟ نه... ادامه بده

ادیت در کلاس ان ها ردرس میخواند و گر چه او نیز دوازده ساله بود اما قدی بلند و اندامی زنانه دشات ادیت همیشه در مورد پسر ها صحبت میکرد اما الن میپنداشت که او فقط حرف میزند و بس الن کنجکاوانه نگاهی به پشت سرش انداخت تشخیص چهره ها در ان نور ضعیف کار ساده اینبود اما کسی که روی ان صندلی دونفره نشسته بود بی شک خود ادیت بود و پسری هم که کنار ا نشسته بود کمی ان رف تر د ر همان ردیفی که ادیت و دوستش نشسته بودند زن و مرد دیگری یکی از همان صندلی های دو نفره را اشغال کرده بودند و ان طور که از ظواهر بر میامد اصلا حواسشان به فیلم نبود

الن با سر ان دو را به ماویس نشان داد و گفت:

اوه اون دو تا رو نگاه کن

ماویس نگاهی به پشت سرش انداخت و زد زیر خنده کسی پشت یر گفت: هیس کمی بعد فیلم آغاز شدد الن صندلی های عقبی را کاملا فراموش کرد و غرق فیلم

در پایان فیلم الن که نمی دانست دستمالش را کجا گذاشته است مجبور شد با پشت دست اشک هایش را پاک کند بالاخره چراغ ها روشن شد و با پخش سرود رسمی همه از جای خود برخاستند الن فوراً نگاهی به پشت سرش انداخت ادیت و دوستش رفته بودند زوجی که الن پیش از شروع فیلم دیده بود داشتند با عجله از در خارج میشدند که رد همین هنگام کیف دستی زن به زمین افتاد وقتی خم شد تا ان را بردارد الن برای لحظه ای صورت گرد و ککو مکی اش را دید او خانم هندرسون بود که باپدرش در بیزوینگ یارد زندگی میکرد الن زا تعجب دهانش باز مانده بود چهره خانم هندرسون که همیشه زرد بود حالا گل انداخته بود و موهایش اشفته به نظر میرسید در بیزوینگ یارد همه میگفتند که او دختر ترشیده است که هیچ گاه نامزدی نداشته و مجبور است تمام عمرش را صرف مراقبت از پدر علیش کند

تکان بخور الن معلوم هست به چی زل زدی؟

کسی که اون پشت کنار اون سربازه نشسته بود خانم هندرسون بود

خانم هندرسون؟ همونی که چند تا خونه اون طرف تر از شما زندگی میکنه؟ بس کن حتما دستم انداختی؟

نه من مطمئنم که خودش بود

الن کیف و ماسک گازش را برداشت و راه افتاد وقتی ان ها بالکن را ترک کردند او کنار صندلی خانم هندرسون دستمال

سفیدی را روی زمین دید و بلافاصله خم شد و ان را برداشت ماویس پرسید:

چی برداشتی

انها با فشار جمعیت از پله ها پایین رفتند و زا در اصلی خارج شدند الن دستمال را به ماویس نشان داد و گفت:

من مطمئنم که خود خانم هندرسون بود نگاه کن این جا حروف سی و اچ گلدوزی شده حرف اول اسم کلارا هندرسون

اصلا فکرش رو نمی کردم باید اینو به مامانم بگم اون همیشه میگه خانم هندرسون عمرش رو برای مراقبت از پدر غر

غرو و پیرش هدر داده

ماویس گفت:

ولی خانم هندرسون خودش هم دیگه پیر شده

وقتی از سالن سینما کولسوم بیروون آمدند مشغول تماشای پوستر های فیلم شدند ماویس به عکس بزرگی از گریر

گارسون اشاره کرد و گفت:

واقعا خوشگله نه؟

باید چهل و پنج سال رو داشته باشه

چرند نگو گریر گارسون چهل و پنج سالشه؟

نه بابا... خانم هندرسون رو میگم تازه طرز ارایش مو و لباس پوشیدنش مسن تر هم در نشونش میده

به هر حال اون دیگه جوون نیست هی نگاه کن این عکس همون قسمتی از فیلمه که خانم مینور با اون خلبان المانی رو

به رو میشه من عاشق اون قسمت هستم تو چی؟

اره اون خیلی شجاع بود

اما اون خلبان رفتار نفرت انگیزی داشت بعد زاون همه کمکی که خانم مینور بهش کرد اخرش گفت که المان جنگ رو

میبره پدرم میگه این جا خیلی به اسیرهای المانی خوش میگذره راست هم میگفت پدر می گه با اونها هم باید همون طور

رفتار بشه که اونها با اسرای ما رفتار میکنن اون میگه همشون رو باید با تبر زد او گفت:

با همه ی سربازهای ما که بدرفتاری نمیشه

چند ماه پیش عمو باب اسیر شده بود پدر گفته بود که به او صدمه ای نخواهند زد زیرا دو طرف درگیر جنگ توافق نامه

ای مبنی بر عدم شکنجه و ازار زندانیان جنگی را امضا کرده بودند البته گاهی اوقات به توافق نامه ها عمل نمیشود

چرا با همشون بدرفتاری میشه پدر من که توی ارتش مردمیه بهتر میدونه

الن پاسخی نداد او در خیابان نیوگیت ناگهان به یاد اقای اوبراین افتاد بنابراین قدم هایش راتند تر کرد

ماویس پشت سر الن میدوید گفت:

هی صبر کن چرا این قدر تند میری؟

چیزی نیست فقط میخوام زودتر برسم خونه فعلا خداحافظ

ماویس در پاسخ گفت:

خدانگهدار

و بعد از الن جدا شد و به سمت خانه به راه فتاد

الن با عجله قدم بر می داشت و با خود میاندیشید یعنی امکان دارد در راه به کلارا هندرسون برخورد کنم؟ اما جلوی

ردیف ساختمان های بیزوینگ یارد کسی دیده نمی دش

الن در زد خانم دایموند فریاد زد:

بیا تو

بوی تند پیاز اپارنمان خانم دایموند ار پر کرده بود

اوه تویی عزیزم همین الان داشتم میرفتم رستوران تو میتونی از خودت مراقبت کنی؟

رستوران در خیابان بریج قرار داشت و سوپ داغ و چای و نان برشته می فروخت و مشتری های ان مردان و زنان نظامی

بدند که در استانیینگ تون مستقر شده بودند اهالی مورپت به نوبت رستوران را میگرداندند ئ امشب نوبت خانم دایموند

بود او دو شب در هفته در رستوران کار مییکرد

اوه بله البته

کمی پیاز و سیرابی تتوی قابلمه روی اجاق است شاید کمی دیر اومدم امشب نوبت من و سالی شلخته است اون هم که

جز پر حرفی کار دیگه ای نمی کنه راستی مراقب باش اتش خاموش نشه امشب باید حمام کنم معلوم نیست توی اون

رستوران چقدر کک و ساس به تن ادم میچسبه

لگن بزرگ حمام صابون و حومه اتش بخاری دیاری به چشم میخورد

چشم خانم دایموند من تکالیفم رو همین جا انجام میدم

اتاق های خانم دایموند گرمتر از اپارتتان سرد و خالی انها بود

ووقتی خانم پیر خانه را ترک کرد الن بشقابی برداشت و به طرف اجاق رفت او را سیزرابی متنفر بود الن نمی دانست

چطور ممکن است کسی بتواند معده یک گاو را بخورد حتی قیافه سیرابی درست مثل پلاستیک چروک خورده بود

حالش را بهم میزد با یان حال او اب ان را که مخلوی از پیاز و شیر ی گوشت بود در بشقابش ریخت تکه ای نان برای

خودش برید و بعد روی صندلی چرمی کنار اتش نشست و با خود فکر کرد وقتی تکالیفم را انجام دادم به دیدن آقای

اوبراین میروم الن گوشه نان را در اب سیرابی زد و ان را گاز زد اب از چانه اش سرازیر شد وقتی چانه اش را با پشت

دست پاک میکرد باخود گفت: بیاد به آقای اوبراین چه بگوم و مهمتر از ان او چه جوابی به من خواهد داد؟

فصل نهم

ساعت ۹ شب الن جلوی در ساختمان شماره یچهار ایستاده بود از داخل خانه صدای چنان دادو فریادی به گوش میرسید کخه الن شک داشت اهالی خانه بتوانند صدای در زدن او را بشنوند اما چند لحظه بعد در با حرکت تندی باز شد و خانم اوبراین با سیگاری گوشه لب و بچه ای زیر بغل در استانه در ظاهر شد

اوه تویی بیا تو عزیزم

الن به دنبال خانم اوبراین وارد اشپزخانه شد گذشته از خانه یواترسون ها ساختمان شماره چهار بزرگترین خانه بیزوینگ ایرد بود اوبراین ها مدت زیادی نبود که اینجا زندگی میکردند آقای اوبریان یک پلیس بود که سال گذشته از برویک به مورپت منتقل شده بود انها شش فرزند داشتند که همگی پسر بودند دو پسر بزرگ انها در ارتش خدمت میکردند مایکل بچه ی ما قبل اخر بود و بعد از او هم شون کوچولو به دنیا امده بود

خواهش میکنم بشین

مری اوبریان کهنه های بچه ها را از روی صندلی اشپزخانه برداشت و روی میز گذاشت مییز پر بود از ظروف نشسته و روزنامه های روغنی که بوی ماهی و سیب زمین سرخ کرده میداد

خانم اوبراین پرسید:

یه فنجان چای میخوری عزیزم ؟

و دستش را به طرف قوری لعابی قهوه های دراز کرد وقتی خانم صاحبخانه دشات چای غلیظ را داخل لیوان چینی شکسته میریخت الن متوجه شد که روی لبه ی لیوان یک لکه رز لب دیده میشود صدای پسر ها که مشغول جنگ و دعوا بودند از اتاق پهلویی به گوش میرسید اما اثری از آقای اوبراین نبود اونمی توانست جای دوری رفته باشد زیرا موتورش بیرون از خانه پارک دشه بود الن تصمیم گرفت بدون مقدمه موضوع را مرح کند

اقای اوبراین منزل هستن؟

چی یه دقیقه صبر کن عزیزم

خانم اوبراین از اشپز خانه خارج شد و رد اتاق پهلویی را با شدت بازکرد و فریاد زد:

چه خبره صداتون رو برین وگرنه بر میگردم و کبابتون میکنم

و بعد به اشپزخانه برگشت و لیوانی چاب هم برای خودش ریخت

از دست این بچه ها دارم دیوونه میشم خوب عزیزم چیی داشتی میگفتی؟

میخواستم بدونم اقای وبراین منزل هستن؟

دادو فریاد بچه ها که برای دقیقه ای قطع دشه بود دوباره بلا گرفت این ور که معلوم بود که معلوم بود ایین بار یکی از

انها دشات استعداد موسیقی اش را با نواختن طبلی امتحان یمکرد

طبقه ی بالاست داره به اخبار گوش میده ان میرم صداش می کنم میبینی چقدر خونه بهم ریخته است؟ اخه درام وسائل

رو جمع میکنم اخر هفته میخوایم همگی بریم روتبری پیش خواهرم تا سرد نشده چایت رو بخور

الن در حالی که سعی میکرد لکه رز لب با لبهایش تماس پیدا نکند چاش را جرعه جرعه سرکشید چای از همان ابتدا هم

سرد بود با یان حال او به روی خودش نیاورد اگر اقای اوبراین زودتر پایین نمی امد الن تمامی حرف هایی که تمرین

کرده بود به او بگوید را از یاد میبرد لحظه ای بعد صدای دیگری به داد و فریاد های قبلی اضافه شد کسی داشت با

شدت در ورودی را میکوبید

اوه چه خبره مکنه یه لحظه بچه رو نگه داری؟

خانم اوبریان بچها در بغل الن گذاشت و به رف دررفت

پشت رد سیلوانا همسر جو بارکر که در ساختمان شماره ی ۳ زندگی میکرد ند ایستاده بود او با عصبانیت گفت:

گوش کن مری بهتره یه جووری بچه هات رو ساکت کنی جو باید صبح زود بره سر کار اون به استراحت احتیاج داره با

این سر و صدایی هم که از خونه شما میاد نمی شه چشم روی هم گذاشت

جو بارکر سر کار معدن ذغال سنگ اشیئتون بود

الن متوجه نشد که خانم اوبراین چه جوابی به سیلوانا داد زیرا بچه شروع به گریه کرد لحظه ای صدای ببه هم کوبیده

شدن در ودرودی به گوش رسید و سپس خانم اوبراین با گام های وارد اشپزخانه شد

این زنک خیال میکنه خیلی ادم مهمیه حالا چرا؟ چون توی مطب یه دکتر کار میکنه تفاله صبر کن شش تا بچه از سر و

کولش بره بالا اونوقت هارت و پورت کردن یادش میره

الن نگاهی به جانب پله ها انداخت هنوز اثری از آقای اوبراین نبود شون کوچولو دیگه گریه نمی کرد اما حالا داشت به

شکمش فشار میاورد و صورتش قرمز شده بود

الن تصمیم گرفت بچه را به مادرش بدهد که درست در همین موقع دوباره صدای در بلند شد مری اوبراین در حالی که

دندانهایش را به هم می سایید گفت:

اون نه دوباره اومد

اما این بار خانم کلارا هندرسون پشت در بود الن متوجه شد که صورت کلارا همان صورت رنگ پریده ی همیشگی است

و موهایش نیز به طور مرتبی پشت سرش بسته شده است

مری گفت:

اگر میخواهی دربارهی سر و صدای بچه ها شکایت کنی بیاد بگم که زا دست من هیچ کاری بر نمی امد

سر و صصدا؟ اوه نه.... من اومدم آقای اوبراین رو بینم راستش پدرم منو فرستاد اون میخواد با شوهر شما سالی لومزدن

شماره ی شش صحبت کنه پدرم فکر که تازگی از اون باغچه ی سبزیجات ما چیزهایی بر میداره

میک وبریان در حالی که با زحمت از پله ها پایین میامد گفتک

خانم لومزدن چکار کرده؟

الن نتوانست ادامه گفتو گوی ان ها را بشنود زیرا بچه که حالا واقعا بوی بدی میداد شروع به گریه کرده بود

الن با خود گفت ک بهتر است بروم اصلا کار احمقانه ای کردم که به این جا امدم فردا... فردا دوباره خواهم امد خانم

اوبراین گفته بود که قصد دارد فردا به روتبری بروند مگر نه؟ حالا او باید چه کار میکرد؟ الن رد همین فکرها بود که

اقای اوبریان وارد اشپزخانه شد

خوب دخترم از من سوالی داشتی؟

لهجه ایرلندی ارام اقای اوبراین کمی از اضطراب الن کاست مری بچه را از او گرفت و به اتاق پهلویی رفت الن صدای

اورا که سر پسر بچه هایش فراید میکشید را به وضوح میشنید لحظه ای بعد سر و صدا قع شد و و تنها صدای قلب

خودش رامی شنید ک با شدت میتپید الن به خود جراتی داد و گفت:

موضوع دراره ی مایکل شماست اون گفت شما گفتید.....

و در حالی که لب پابینش را میگزید به کف اشپز خانه خیره شد

ادامه بده مایکل چی گفته؟

اون گفت که شما گفتید ... پدر من داره میمیره البته من حرفش رو باور نکردم اما شما با مادرم رفته بودید بیمارستان

درسته؟ وقتی مادر برگشت گفت برخلاف قولش قصد نداره منو به نیوکاسل ببره و....

الن سعی می کرد جلوی اشک هایش را بگیرد امانیتتوانست

اوه بسه دخترم تو نباید بی دلیل خودت رو ناراحت کنی پدرت به زودی خوب میهشه باور کن

اما ماکیل گفت...

اقای اوبراین به النپشت کرده بود و جلوی پنجره یا اشپزخانه قدم میزد

الن پرسید:

شما اینو به مایکل گفتید؟

اون بچه حرف های بی سر و ته زیاد میزنه اصلا بهش اهمیت نده مرگ و زندگی دست خداست فقط اون که زانوی سرنوشت ادم ها با خبره اما من با اطمینان به تو قول میدم که خداوند پدرت رو سالم و سلامت به شما بر میگردونه مگه مادرش هم همین رو بهت نگفت ؟ خوب دیگه حالا بهتره بری و اصلا به این موضوع فکر نکنی

وقتی الن خانم ی اوبراین ها را ترک کرد و به سمت اپارتمان خانم دایموند به راه افتاد با خود گفت: نمی توانم حرف ها ی آقای اوبراین را باور کنم وقتی داشت صحبت میکرد اصلا به من نگاه نمی کرد دائما هم قدم میزد چه کار می توانم بکنم؟

وقتی الن خانم اوبران ها را ترک میکرد و به سمت اپارتمان خانم دایموند به راه افتاد با خود گفت : نمی توانم حرف های آقای اوبراین را باور کنم وقتی داشت صحبت میکرد اصلا به من نگاه نمی کرد دائما هم قدم میزد چه کار می توانم بکنم؟ خانم دایموند هنوز برنگشته بود و اتاق هم سرد بود آتش خاموش شده و بد خانم دایموند تاکید کرده بود که آتش را روشن نگه دارد سطل زغال تقریبا خالی بود الن چند تکه ذغال باقی مانده را در داخل بخاری دیواری انداخت و وقتی ذغال آتش گرفتند نفس راحتی کشید و با خود فکر کرد : بهتر است کمی ذغال بیاورم و بعد با سطلی در دست از خانه خارج شد

هوا تاریک شده و باران کف سنگی حیاط را لغزنده کرده بود پرده های ساختمان شماره ی سه کشیده شده بود حتما جو و سیلویا دیگر خوابیده بودند الن در حیرت بود که چگونه ممکن است سالی شلخته سبزیجات هندرسون پیر را دزدکی بردارد در حالی که خودش در باغچه اش سبزی بکارد ولی احتمالا سبزیکاری در دسر داشت در ضمن گلها زیبا تر بودند حتی اگر به فرض سالی چنین کاری انجام داده بود هندرسون ها که سبزی فراوان داشتند مگر نه؟ ان پیرمرد قط دلش میخواست سر و صدا راه بیاندازد الن لبخندی زد و با خود اندیشید اگر آقای هندرسون می دانست امروز کلارا در سینما چه کار میکرد حتما بیزوینگ یارد را روی سرش می گذاشت

الن ففراموش کرده بود چراغ قوه را همراه خود بیاورد ولی هنوز نور ضعیفی از طاق سنگی به درون میتابید انبار ذغال

خانم دایموند درست رو به ری اقی سنگی قرار دشات الن بیلچه را برداشت و مشغول پر کردن سطل شد هنوز نیمی از سطل پر نشده بود که صدای سرفه ای از سمت دستشویی که سالی لومزدن و بارکرها مشترکا از آن استفاده میکردند به گوش رسید

چه کسی ممکن بود ان جا باشد؟ شالی همراه خانم دایموند به رستوران رفته بود بارکر ها هم خواب بودند شاید یکی از بچه ها ی آقای اوبریان بود انها گاهی اوقات که دستشویی خودشان اشغال بود از دستشویی همسایه استفاده میکردند

الن دوباره مشغول شد باز هم صدایی به گوش میرسید این بار صدا شبیه خش خش بود موش ها ؟ الن که ترسیده بیود بیلچه را روی زمین انداخت دسته سل را گرفت و با عجله خود را به حیاط رساند سطل ذغال سنگین بود به همین دلیل وقتی مقابل خانه ی شماره چهار رسید توقف کرد تا نفسی تازه کند پنجره ی یکی از اتاق ها باز بود و الن توانست صدای مری اوبراین را بشنود

به من گوش کن مایکل تو نباید به الن چیزی درباره ی پدرش بگی فهمیدی؟

اما پرد خودش گفته که اون داره میمیره

مهم نیست پدرت چی گفته حالا پرده ها رو ببکش از کنار پنجره هم با کنار تا سرما نخوری

ووقت پنجره بسته شد الن سطل را گرفت و با عجله از ان جا دور شد او بهنفس نفس اتده بود و یان تنها به دلیل سنگینی سطل نبود پس حقیقت دشات این حرف خودمیک اوبراین بود

الن وارد اپارتمان خانم دایموند شد و چند قطعه ذغال داخل آتش انداخت و بعد پرده ها را کشید ذهن او بسیار اشفته بود پدر او داشت میی میرد نه..... الن نمی گذاشت چنین اتفاقی بیافتد او باید پدرش را میدید و با او صحبت میکرد بله او باید این کار را میکرد او باید میرفت وپدرش را میدید بدن ترتیب پدر خیلی زودتر بهبود میافت او به خار الن سلامتش را به دست میی آورد مگر خودش همیشه نمی گفت که به خاطر او حاضر است هر کاری انجام دهد ؟ اما که پولی نداشت چطور میتواندست خودش را به نیوکاسل برساند ؟

چیزی به فکر الن نمی رسید اما همین طور که به شعله های رقصان آتش چشم دوخته بود با خود گفت که حتما باید راهی وجود داشته باشد و او ان را خواهد یافت

فصل دهم

روز بعد در کلاس درس هنگامی که الن مسائل ریاضی اش خیره شده بود باز هم فکر این که چگونه میتواند خود را به نیوکاسل برساند رهایش نمی کرد او مسئله اول را دو بار خواند اما نتوانست ان را حل کند مشکل شخصی او مسئله ی بزرگی برایش ده بود اگر میخواست پنجه کیلومتر تا نیوکاسل را پیاده ی کند چقدر طول میکشید ؟ به علاوه از کدام راه باید میرفت ؟ جاده یبزرگ شمال خارج از شهر مسیر چندان مشخصی نداشت اگر در راه گرفتار حمله ی هوایی میشد چه ؟ او نتوانست جلوی اتوموبیل ها را بگیرد و خواهش کند او را به نیوکاسل ببرند اما والدینش همیشه تاکید کرده بودند که هرگز سوار اتوموبل غریبه ها نشود شاید هم اصلا مردم حاضر نمیشدند دختری به سن و سال او سوار کنند

خانم جانسون اعلام کرد:

فقط پنج دقیقه مونهد دختر ها الن سعی کرد حواش را جمع کند اصلا چرا او مجبور بود مسائل ریاضی را حل کند ؟ چرا نمی توانست تنها به انگلیسی و تاریخ و سایر درس ها یی که ان ها را دوست داشت پردازد؟ الن تصمیم گرفت جواب سوال ها را حدس بزند اگر میخواست سوالات را حل کند احتمالا جواب ها همگی اشتباه از اب در میامد سرانجام وسایلش را جمع کرد و همراه ماویس برگه ی جواب هایش را به معلم داد

خانم جانسون گفت:

راستی الن بعد از کلاس بمون میخوام باهات صحبت کنم

الن نگاه سریعی به ماویس انداخت ماویس با سر به راهرو اشاره کرد یعنی در ان جا منتظرش خواهد ماند

الن در حالی که منتظر خارج شدن بچه ها از کلاس بود از خود پرسید : یعنی چه اتفاقی اتاده ؟ ایا موضوع کاریکاتور

هاستپ؟ ایاخانم جانسون قیافه یخودش را تشخیص داده؟

الن من در مورد وضعیت تو با خانم بلک تورن صحبت کردم

تاوه خدا را شکر پس موضوع کارکاتور ها در کار نبود اما خانم معلم چه میخواست بگوید؟

با اینوضع درسی که تو داری امسال نمی توانی نمره ی قبولی بیاری

وای نه او نباید از درس ریاضی میافتاد مطمئنا خانم جانسون نمی خواست چنین کاری با او بکند

الن حواست با منه؟

الن منمن کنان پاسخ داد:

بله لبه حواسم با مشاست

اما او تنها گوش میداد و نمیتوانست حواسش را ممرکز کند صحبت های خانم جانسون را به وحشت انداخته بود اگر او

در درس ریاضی نمره نمی آورد اجبارا به مدرسه ابتدایی برگردانده میشد و الن تحمل این ررا نداشت انها دو سال پیش

همین کار را با جودیت کن کرده بودند و حالا او نیز در انتظار چنین سرنوشتی را داشت یعنی قرار بود از این پس از

ساعت ۹ صبح تا ۵ بعد از ظهر را در مدرسه ی ابتدایی ووول ورث بگذرانند

خانم جانسون به صورتات الن خبییره شده بود و دشات در مورد والدین او صحبت میکرد ارر پدر و مادر میفهمیدند که او

از ریاضی نمره نیاورده هرگز او را نمی بخشیدند وقتی الن برای ورود به دبیرستان بورسیه گرفته بود ان ها سر از پا

نمیشناختند

اگر والدینت مخالفتی نداشته باشن ما تصمیم داریم کمی تمرین اضافه بهت بدیم خانم بلک تورن پیشنهاد کرد که

هفته ای دو روز نیم ساعت پس از پایان کلاس ها رد مدرسه بمونی وو ریاضی کار کنی از همین دوشنبه شروع میکنیم

میمکی زا نماینده ها رو انتخاب میکنم که کمکت کنه طرح و تصحیح سوالات هم به عهده ی منه

تمرین اضافی....موجی از ارامش وجود الن را در برگرفت پس ان ها قصد نداشتند تا اور ا به مدرسه ی ابتدایی

بازگرداندند حداقل نه به این زودی ها اما تمرین اضافه چه فایده ای داشت وقتی او را نمی توانست مسائل روزانه اش را

هم حل کند؟

حالا بگیر برو و از دفتر مدرسه نامه ای رو که برای پدر و مادر ت نوشته شده رو بگو

اما مادر من به نیوکاسل رفته و پدرم هم.....

خیلی خوب هر کسی که الن مسول مراقبت از توست میتونه جای پدر و مادرت تصمیم بگیره وقتی قراره من وقت

بگذارم و برات سوال طرح کنم دیگه فکر نکنم اونها مخالفتی داشته باشن

نه ان ها مخالفتی نداشتند اما حتما از این موضوع بسیار حیرت می کردند چون الن تا به حال به ان ها نگفته بود که در

حل مسائل ریاضی مشکل پیدا کرده است او با خود اندیشید که به هر ترتیب شده نمره قبولی را خواهد آورد اما اگر این

ور نمی شد چه؟

انم جانسون کیف و کتاب هایش را برداشت و الن با قدم های اهسته به ططرف در کلاس به راه افتاد

در این موقع خانم جانسون دوباره او را صدا کرد : و به چیز دیگه من توقع نتیجه درام فهمیدی؟ در ضمن بهتره از این به

بعد وقت رو صرف کشیدن نقاشی های احمقانه نکنی

صورت الن مثل سرخ شد و من من کنان گفتم: نه خانم جانسون ... یعنی بله خانم جانسون

و بعد با عجله از در کلاس خارج شد

ماویس که در راهرو منتظر او ایستاده بود پرسید:

چی شد؟ هیچی فقط دو روز در هفته باید تمرین اضافی حل کنم ... بعد از مدرسه

ماویس خندید و گفت:

چقدر خوب

خنده داره؟

وقتی ان ها با هم از پله ها سرازیر شدند و به سمت دفتر مدرسه رفتند ماویس پرسید:

میخوای من بهت کمک کنم؟

فایده ای ندراه ریاضی توی کله ی من نمیره

اگر سعی کنی موفق میشی تو بریا گرفتن بورسیه امتحان ریاضیت رو با نمره خوب قبئل شدی مگه نه؟

چرا اما اون فرق میکرد اون سوال ها خیلی ساده بودتازه من درس انگیلیسی رو سریع حل کردم و باقیمانده ی وقت

رو دوباره صرف ریاضی کردم

خیلی خوب باز هم میتونی این کار رو بکنی یعنی میتونی به دوره ی کلی از ریاضیات بکنی میخوای من فردا پیام خونه ی

شما و با هم ریاضی رو دوره کنیم ؟

الن با خود اندیشید شاید حق با ماویس باشد اما فردا نه فردا میخواهم به نیوکاسل بروم شاید راهی برای رسیدن به انجا

بیه فکرم برشد

الن پرسید:

میتونی الان بیای ؟

نه مادرم گفته که باید بیک راستت برگردم خونه امشب باید هر چه زودتر شام بخوریم چون پدر جلسه اضطراری دراه

اونها میخوان به جستجوی وسیع برای پیدا کردن او المانیه آغاز کنن

تو فکر میکنی اون هنوز این دور و برها باشه؟

پدرم میگه که اگه اون زخمی شده باشه نمی تونه زیاد دور بره اونها میخوان گوشه وو کنار این جا رو حسابی بگردن تا

وقتی هم که اون المانی رو پیدا نکنن اروم نمی شینن پس قرار ما فردا حدود ساعت حدود ده باشه؟

باشه متشکرم پس فعلا خداحافظ

الن با خود فکر کرد: فردا بعد از این که کمی با ماویس ریاضی خواندم به نیوکاسل خواهم رفت ریاضی درس مهمی است

شاید رفتن به نیوکاسل احمقانه باشد ... شاید من اصلاً نباید چنین کاری بکنم

الن در حالی که دستش را روی دستگیره ی در دفتره مدرسه گذاشته بود به در و دیوار و کف چوبی براق راهرو خیره شد به دیوارهای راهرو و عکس هایی از بنیان گذاران مدرسه اوخته شده بود الن سعی کرد پیش خود مجسم کند اگر روزی دیگر نتواند به این جا بیاید و دوستانش را ببیند و دیگر متعلق به این مکان که ان همه دوستش داشت نباشد چه حالی خواهد داشت ؟ بغضی گلوی الن را فشرده و او فورا در را باز کرد و وارد دفتر شد

منشی مدرسه کنار میزش ایستاده بود و داشت با خانم امبلتون صحبت میکرد او در حالی که لبخند میزد پاکتی قهوه ای رنگ را به سوی الن دراز کرد الن پاکت را گرفت و بیرون رفت و در حالی که مراقب بود کسی او را نبیند ان را داخل جیب بیرونی کیفش گذاشت به هر حال دیر یا زود همه از وضع او اطلاع پیدا میکردند

الن

الن برگشت خانم امبلتون پشت سر او ایستاده بود

الن ممکنه به لطفی در حق من بکنی امروز نوبت دورتی استوکس بود تا از خرگوش ها مراقبت کنه ولی متاسفانه مریض شده و به مدرسه نیومده ممن هم الن باید برم بیرون ممکنه به جای دورتی تو به اون ها غذا بدی ؟

بله البته دورتی میتونه دوشنبه به جای من این کار رو بکنه

دوشنبه الن میبایست تمرینات اضافی ریاضی اش را حل میکرد بنابراین بهتر بود دورتی به جای او به خرگوش ها برسد الن کتش را از روی رختکن برداشت و از در عقب به طرف زمین والیبال رفت در ول روز متناوباً باران باریده بود اما اکنون خورشید میدرخشید و رنگین کمان زیبایی ر فراز پناهگاه دیده میشد کسی در ان طرف نبود بعد از ظهر روزهای جمعه بچه ها زودتر از معمول مدرسه را تترک میکردند

از زمانی که ولولیت طعمه روباه شده بود ان به قفسس خرگوش هانزدیک نشده بود او محتاطانه مشغول عوض کردن کاه های کف قفس ها شد امروز اثری از مه نبود و تنها سایه درختان شاه بلو بود که روی سبزه ها به نرمی میرقصید

خرگوش ها هم راضی و خوشحال نشستند و بینی های کوچکیشان را میجنباندند

الن ایدا خرگوش های بزرگتر را آماده یمکرد و بعد سراغ بچه خرگوش ها رفت اسکوییز و راکت را به گوشه قفسشان راند و گاه های آن ها را با هم عوض کرد و برایشان آب تازه گذاشت او مقداری سبزه و چند برگ گل قاصدک هم جلوی آن ها گذاشت بچه خرگوش ها سراسیمه خو را به غذا رساندند راکت که جثه بزرگتری داشت اسکوییز رابه کناری هل داد و خودش به تنهایی مشغول جویدن برگ های تازه شد

الن دستش را داخل قفس کرد و کوشید تاراکت را عقب بزند اما او ناگهان با حالت خشمگینی به طرف اسکوییز چرخید اسکوییز که ترسیده بود خود را عقب کشید و با چند جست خودش را به انتهای قفس رساند این طوری هیچ وقت چاق نمی شی اسکوییز بیا باید جلوی برادرت بایستی نگذار تو رو بترسونه الن باز هم دسته ای سبزه چید و یان بار آن را جلویی اسکوییز گرفت راکت دوباره ا را به کناری هل داد چرا راکت این طور رفتار می کرد؟ ایا اسکوییز میخواست همین ور آن جا بنشند و تماشا کند؟

الن به قفس دوم نگاه کرد اییا میتوانست اسکوییز را پیش خرگوش های دیگر بگذارد ؟ ولی او بچه ی ولولیت بود نه بچه ی آن ها اییا درست بود که خرگوش ها به غریبه ها حمله میکردند؟ بهتر بود اسکوییز همان جا که بود بماند بالاخره برادرها یاد میگرفتند که با هم کنار بیایند خاطره ولولیت که وحشتزده از دست آن روباه لعنتی میگریخت بریا الن نده شد اگر راکت عصبانی میشد امکان داشت اسکوییز صدمه بزند الن تحمل این وضع را نداشت

او باید کاری میکرد اما چه کاری؟ او نمیتوانست با یکی از معلم ها درانی مورد مشورت کند شاید بهتر بود اما حتما تا به حال تمامی آن ها را مدرسه رفته بودند شاید بهتر بود اسکوییز را با خود به خانه ببرد و روز دوشنبه آن را برگرداند بله این فکر بدی نبود دوشنبه الن با خانم امبلتون صحبت میکرد و او حتما راه حلی برای این مشکل میافت

ولی چگونه میشد اسکوییز را به خانه برد؟ الن نگاهی به اطراف انداخت آن جا کنار گلخانه یک سبد گل شکسته روی زمین افتاده بود وسیله مناسبی بود الن مقداری گاه ته سبد گذاشت و بعد اسکوییز را که هنوز گوشه قفس کز کرده بود

و به آرامی بلند کرد بدن خرگوش کوچولو میلرزید

چیزی نیست اسکوییز تترس اگه ولویت میدونست تو و برادرت با هم دعوا میکنین خیلی غصه دار میشد شاید هم دوشنبه دوباره باهم دوست شدین نه؟

سبد گل کوچک بود اگر اسکوییز بیرون میپیرید چه؟ الن کتش رادراورد و ان را طوری دور سبد پیچید که اسکوییز بتواند نفس بکشد اما شانس فرار نداشته باشد

الن با خود اندیشید: چه کار احمانه ای میکنم حالا چطور میتوانم به نیوکاسل بروم در حالی که ین خگوش را وبال گردنم کرده ام؟ الن که بیشتر از همیشه ارزوی دیدن والدینش را داشت ماسک گاز و کیفش را روی شانه اش انداخت و بعد سبد رادر بغل گرفت و به سوی خانه به راه افتاد

فصل یازدهم

صبح روز بعد سر و صصدای عجیبی الن را از خواب پراند او که تقریبا فراموش کرده کجاست سراسیمه از جا برخاست که ناگهان سرش محکم به سقف تختخواب برخورد کرد اخ او در خانه ی خانم دایموند بود از اتاق بغلی هنوز سر و صدای بلندی به گوش میرسید گویا خانم دایموند دتشت با ظروف اشپزخانه اش کشتی میگرت اما او با چه کسی صحبت میکرد؟ الن جسته و گریخته دربین سر و صدای ظرف ها صدای خانم پیر را شنید

بیرون خرگوش احمق

خرگوش؟ اسکوییز الن با عجله از تختخواب پایین پرید وارد اشپزخانه شد نلی دایموند روی زمین زانو زده و سرش را داخل قفسه پایینی کمد ظرف ها کرده بود انواع قوری ماهی تابه و بشقاب دور و برش روی زمین پراکنده شده بوود الن نگاهی به سمت در انداخت جایی که شب قبل اسکوییز را در ان جا گذاشته بود سبد که دسته اش شکسته بود به پهلوی روی زمین افتاده بود و یک بطری سرنگون شده و حوضچه کوچکی که از شیر کنار ان دیده میشد در پاهای کوچک و

کثیفی هم از کنار سبد تا نزدیک کمد روی زمین کشیده میشد

اوه خدای من

خانم دایموند عقب عقب از داخل کمد بیرون آمد صورت او از شدت عصبانیت سرخ شده و موهایش حسابی به هم

ریخته بود

میبینی چه وضعی برام درست کردی؟ بهتره قبل از این که من بلایی سر این خرگوش بیارم خودت بیاری بیرون

الن خم شد و داخل کمد سرک کشید اسکوییز در گوشه ای کنار یک کارتن مقوایی کز کرده بود

طفلکی خیلی ترسیده

باید هم بترسه بین چه ریخت و پاشی کرده؟ تتنها شیشه شیر منو ریخته و فرش تمیز رو کثیف کرده

بیا اسکوییز از اوجا بیا بیرون

الن با تقلا خودش را از داخل کمد چپاند و اسکوییز را گرفت تمام موهای خگوش کوچولو به هم چسبیده بود و بوی شیر

ترشیدهمیداد

بیچاره اسکوییز نترس کسی نمی خواد به تو صدمه بزنه

اوه زیاد هم مطمئن نباش از اون خرگوش خوراک خوشمزه ای میشه درست کرد

نه شما نباید این کار رو بکنین من نمی گذارم به خرگوشم دست بزنین

الن با عجله برخاست و در حالی که اسکوییز را به سینه اش میفشرد چند قدم به عقب برداشت

اوه بهتره خونسرد باشی من به خرگوت دست نمی زنم تازه اون به اندازه ی کافی چاق نییست ولی بهتره حسابی

مراقبش باشی تا بیشتر از این خرابکاری نکنه من دارم میرم کمیی خرید کنم تو هم تا من برگردم این جا رو تمیز کن

خانم دایموند زاکت پشمیش را پوشید روسریش را سر کرد و در حالی که با عصبانیت پاهایش را به زمین میکوبید

بیرون رفت و در را محکم پشت سرش بست

قلب خرگوش کوچولو به شدت میزد الن در حالی که او را نوازش میکرد گفت:

اوه اسکوییز امیدوارم خانم دایموند زیاد تو رو نترسونده باشه اگه اتفاقی برای تو میافتاد من میمردم

اسکوییز کم کم آرام شدو الن او را داخل سبد گذاشت و حوله ای هم روی سبد قرار داد تتا او نتواند دوباره فرار کند

خانم دایموند ظرفی پر از پوره روی اجاق گذاشته بود و البته دیگر سرد شده بود در ضمن از شیر هم خبری نبود الن

یک بطری نوشابه در قفسه خوراکی ها پیدا کرد . پس از گرم کردن پوره محتوای نارنجی رنگ ان را داخل پوره ریخت

چه مزه ی وحشتناکی او فقط چند لقمه از ان را خورد و پس از این که دست و صورتش راشست و لباس هایش را

عوض کرد مشغول تمیز کردن اشپزخانه شد

الن در حالی که ظروف را دوباره داخل کمد میگذاشت به یاد تصمیمش برای رفتن به نیوکاسل افتاد او تصمیم گرفته بود

پس از رفتن ماویس به ایستگاه اتوبوس برود و روی صندلی پشت راننده بنشیند

وقتی شاگرد راننده برای جمع کردن کرایه میامد او وانمود میکرد که پولش را گم کرده است و ان وقت چون اتوبوس

دیگری در نیمه راه نیوکاسل بوود بی شک اوراپیاده نمیکردند

بعد وقتی به نیوکاسل میرسیدند پول کافی از مادرش میگرفت و کرایه سفرش را به شرکت اتوبوس رانی میپرداخت

اما الن باید اسکوییز را به همراه خود میبرد او نمی توانست را با خانم دایموند تنها بگذارد الن باید اسکوییز را پنهان

میکرد زیرا احتمالا به او اجازه نمی دادند که با ان حیوان کوچولو سوار اتوبوس شود ولی اسکوییز را داخل چه چیزی

میتوانست بگذارد؟ داخل ماسک گاز چطور بود؟ خرگوش کوچولو کاملا داخل ان جا میگرفت الن میتوانست چند

سوراخ روی ماسک ایجاد تا اسکوییز بتواند نفس بکشد اما اگر بین راه گرفتار حمله ی هوایی میشدند ان وقت چطور

میتوانست از ماسک گازش استفاده کند؟ نه باید کر دیگری میکرد الن به یاد آورد که داخل سطل زباله ی سالی شلخته

یک جعبه ی مقوایی کفش دیده بهتر بود دوباره نگاهی به ان بیاندازد

بیا اسکوییز باید بریم یه چیزی برای پنهان کردن تو پیدا کنیم

الن اسکوییز را از داخل سبد بیرون آورد و از خانه بیرون رفت

هوا مه الود و رمطوب بود و حیاط به رز مرموزی ارام و خلوت به نظر میرسید ساختمان شماره سه کاملاً سوت و کور بود حما جو و سیلیا س کار رفته بودند ولی ناگهان سکوت شکسته شد و او بر این ها از ساختمان شماره چهار بیرون ریختند امروز با اتوبوس به روتبری بروند

مری او بر این ریاد زد:

مایکل از موتور پدرت بیا پایین اگر دیر کییم به اتوبوس نمی رسیم

اقای او بریان با دیدن الن سری تکان داد و فوراً سرش را پایین انداخت مایکل هم زبانش را برای آورد آورد کمی بعد همگی انها درون مه ناپدید شدند

در ساختمان هندرسون ها بسته و پرده ها هنوز کشیده بود حتما هنوز بیدار نشده بودند مادر میگفت که راه روز تقریباً یک ساعت طول میکشد تا کلارا پدرش را بلند کند و او را زاتخت خواب روی صندل چرخدارش بگذارد او میگفت که کلارا یک فرشته است که ان پیرمرد بد اخلاق را تحمل میکند الن با خود اندیشید که تمام روز را روی صندلی چرخدار نشستن باید خیلی عذاب اور باشد چقدر سخت است که نتوانی راه بروی بدوی یا پیری مگر نه؟

صدای رادیوی سالی شلخته از ساختمان شماره شش به گوش میرسید الن از زیر طاقی سنگی گذشت و به طرف دستشویی رفت به دلیل مه بودن هوا نوری به داخل نمی تابید در ابتدا او نمی توانست سل های زباله را به راحتی ببیند اما کمی بعد چشم هایش به تاریکی

عادت کرده متوجه دو عدد هویج که روی زمین افتاده بود شد

باز هم هویج ؟ الن با خود فکر کرد: نمی دانم ایا اقای هندرسون پیر هم اینها را دیده بود؟ او در سطل سالی شلخته را با دست چپ بلند کرد و با دست دیگر اسکوییز را محکم بغل گرفت ایه جعبه ی کفش کجاست ؟ الن خم شد تا نگاه دقیق تری به داخل سطل بیاندازد که در همین وقت اسکوییز خود را زادست او رها کرد و به طرف هویج ها خیز

برداشت

اسکوییز برگرد

الن در سطل را را رها کرد و به دنبال خرگوش دوید در دستشویی او برای این ها نیمه باز بود اسکوییز فوراً خودش را داخل
چپاند و پشت در ناپدید شد زوود باش برگرد این جا ... تو خرگوش.....

الن با فشار در دستشویی را باز کرد ناگهان وحشتی فوق العاده سراسر وجودش را در بر گرفت ترس قدرت فریاد
کشیدن از الن گرفته بود در گوشه ی دستشویی غریبه ای چمباتمه زده بود او صورتی کثیف یونیفورمی پاره و پوتین
بلندی به پا داشت دستهایش هم دور بدن خرگوش حلقه شده بود

الن خواست پا به فرار بگذارد که رمد ناگهان مثل فنر از جایش پرید و رد حالی که هنوز اسکوییز را در دست داشت با
دست دیگر بازوی الن را گرفت و او را به گوشه ی دیگری دستشویی پرتاب کرد

او با لگد در را بست و در حالی که با پشت به آن تکیه داده بود رو بروی الن ایستاد الن با صدای نفس های سریع او را
میشنید مرد به طرف الن خم شد و گفت: ناین ناین ... هیس

الن دهانش را باز کرد تا فریاد بکشد اما نتوانست ترس تقریباً او را فلج کرده بود او خودش را بیشتر به دیوار چسباند و
به زحمت گفت:

خواهش میکنم... به من صدمه نزنخواهش میکنم بگذار بروم

مرد به الن زل زده بود این همان خلبان المانی است او مرا خواهد کشت او با اسلحه اش را به سویم نشانه خواهد رفت
درست مثل فیلم خانم مینور و مرا با تیر خواهد زد ان مرد تقباً هم سن و سال برادر ماویس به نظر میرسید در ضمن
اسلحه ای هم نداشت او خرگوش کوچولو را بین دستهایش گرفته بود الن پاهایش از ترس بی حس شده بود روی
زانوانش افتاد

خواهش میکنم ... به من صدمه نزن ... بگذار برم.خواهش میکنم

ناین... من به تو صدمه نمی زنم تو تنها هستی؟

الن با کمی مکث کرد ایا او باید تظاهر میکرد که کسی در بیرون منتظر اوست؟

مرد قدمی به سوی او برداشت و گفت:

جواب بده

الن سری تکان داد و خوش را بیشتر به دیوار چسباند این مرد میخواست چکار کند؟ او متوجه شد که لباس مرد پاره و

خونی است

تو باید به چیزهایی بریا من بیاری

یه چیزهایی؟ بله بله هر چی بخوای برات میارم فقط بگذار برم

ایا او حرف های الن را میفهمید؟ الن از این که مرد انگلیسی صحبت میکرد خیلی حیرت کرده بود با یان حال او لهجه

مضحکی داشت و تکیه کلمات را نادرست ادا میکرد

تو برام یه کت میاری ... هی کت بزرگ

یه کت؟

یا (به المانی یعنی بله) عجله کن باید سریع برگردی

باشه باشه یه کت برات میارم

و با کسی هم حرف نمی زنی فهمیدی؟

الن سری تکان داد ایا اگر به او قول میداد که برایش لباس بیاورد ان وقت میتواندست بریون برود؟

مرد باید میدانست که به محض این که او را در خارج شود به دنبال کمک خواهد رفت یعنی او ان قدر احمق بود که قول

الن را باور کند؟

به کسی چیزی نمی گی هیچی

نه بهت که گفتم به کسی چیزی نمی گم حالا اسکوییز رو به من پس بده

اسکوییز ؟ اسکوییز چیه؟

خرگوشم

اهان خرگوش...ناین خرگوش همین جا میومنه تا تو برای من یه کت بیاری اگه به کسی حرف بزنی یا برام کت نیاری

مرد با حالتی تهدید آمیزی دستش را جلوی گردن اسکووییز تکان داد

نه...او نباید اسکوییز را بکشد من هر چه بخواهد برایش می اورم .. هرچه که بخواهد خداوندا خواهش میکنم نگذار

اسیبی برساند

این منصفانه نیست اسکوییز..

مرد گفت:

این یک معامله است یا؟

الن چه میتواندست بکند؟ مگر او راهی هم جز تسلیم داشت؟حداقل فعلا باید با او مدارا می کرد الن با نارضایتی سری

تکان داد

مرد از جلوی در کنار رفت و در حالی که ان را باز میکرد اهسته و با تحکم گفت: اشنل

ایا واقعا می گذارد که خارج شوم یا وقتی از کنارش عبور کردم دوباره مرا خواهد گرفت؟ الن دستهایش را به دیوار

گرفت و از جا برخاست ودر حالی که پاهایش هنوز میلرزید با دودلی قدمی به سوی در برداشت مرد حرکتی نکرد الن

قدمی دیگر برداشت باز هم مرد از جایش تکان نخورد الن با خود اندیشید ایا میتوانم هنگامی که ازجلویش عبور میکنم

اسکوییز را از دستهایش بقایم و فرار کنم؟

خلبان که انگار افکار الن را خوانده بود خودش راعقب کشید و وقتی الن از در خارج میشد اهسته گفت:

فرراموش نکن اگر زود برگردی خرگوش میمیره نه ..نه اونباید اسکوییز را بکشد نباید ایین فکر ها مثل صاعقه ذهن

الن را آتش میزد او دوان دوان خود را به حیاط رساند هنوز هوا مه الود بود و کف سنگی حیاط بسیار لغزنده شده بود
الن سراسیمه خود را به مغازه واترسون ها رساند و در حالی که دستگیره ی در را میفشرد با صدای بلند کمک میخواست

فصل دوازدهم

خانم واترسون کمک خانم واترسون جینی عجله کنین عجله کنین

الن در حالی که ملتمسانه فریاد میزد دستگیره ی در را میفشرد

چرا در باز نمیشد؟ در این لحظه الن متوجه نوشته پشت شیشه شد که بعضی از کلمات ان زیر نوار ضربدری برچسب
های شیشه پنهان دشه بود : بسته یک ساعت دیگر باز میشود

الن نامیدانه به اطراف نگاه کرد مه چنان غلیظ شده بود که نمی توانست به خوبی دور و برش را ببیند شاید او
میباست از هندرسون ها یا سالی شلخته کمک بخواهد اما نه برگشتن به حیاط به معنای عبور از ساختمان دستشویی ها
بود اگر خلبان المانی صحبت های او را با همسایه میشنید ممکن بود به تلافی ان بلایی سر اسکوییز بیاورد

الن نمی دانست چه کار باید بکند وقتی هم برای فکر کردن نداشت

شاید بهتر بود بعد از گرفتن اسکوییز به دنبال کمک برود فعلا او باید عجله میکرد پدر یک کت بلند کهنه داشت که در
کمد اویزان بود بهتر بود نگاهی به ان بیاندازد

او دوان دوان خود را به اپارتمان رساند و دو تا یکی پله ها را بالا رفت در اتاق خواب در کمد را باز کرد و یکی یکی لباس
هارا کنار زد بله کت این جا بود در پشت لباس های دیگر پدر به ندرت این کت را میپوشید احتمالا از ناپدید شدن ان
چندان عصبانی نمی شد الن کت را روی ساعدش انداخت و با عجله بیه حیا بازگشت

الن ان با شنیدن نام خود حیرت زده برگشتت با دیدن ماویس که از ان سوی خیابان به سویش میدوود موجی از
ارامش وجودش رادرر برگرفت او اندیشید که ماویس کمکش خواهد کرد و راهی برای این مشکل پیدا میکند

ماویس یه چیزی باید.....

اما ماویس اصلا به او گوش نمی داد او در حالی که کتاب ریاضی اش را به دست الن میداد گفت:

اینو بگیر من زود برمیگردم درم اون طرف جاده با همکارانش دنبال اون المانیه هستن من باید به پیغامی از طرف مادر

برایش برم

سپس ماویس برگشت و بیا عجله به سمت دییگر خیابان دوید

الن فریاد زد:

ماویس صبر کن.....

اما ماویس از نظرپنهان شده و تنها صدایش از درون مه به گوش میرسید

زود برمیگردم

الن دییگر چاره ای نداشت جز این که ابتدا اسکوییز را نجات دهد

ان هم خیلی فوری او امیدوار بود زیاد معطل نکرده باشد الن کتاب ریاضی ماویس را لوله کرد و داخل جیب کتش

گذاشت و بعد به سی طاق سنگی دوید او ارزو میکرد که کلارا هندرسون یا سالی شلخته برای برداشتن زغال یا استفاده

زا دستشویی به ساختمان امده باشند اما چنین نبود

من هستم براتون اوردم شما اون جا هستین؟

صدای باز شدن دری به گوش رسید و الن در انبار ذغال را دید که با احتیاط باز میشد وقتی در بیشتتر باز شد خلبان

المانی در استانه یی ان ظاهر شد و الن با خوشحالی اسکوییز را دید که رد بغل او به راحتی لمیده بود

خلبان با لحنی خشن ولی اهسته گفت:

اوردی ؟

الن رد حالی که دستش میلرزید کت را به سمت او گرفت و گفت:

بله حالا خرگوشم رو دبه

اما خلبان هیچ حرکتی نکرد

تو که به کسی چیزیی نگفتی ؟

نه به هیچ کس نگفتم قسم میخورم ایین مال پدرمه پدرو مادرم این جا نیستن

الن که تازه متوجه حرفش شده بود لبش را گزید و دستپاچه اضافه کرد:

اما خیلی زود بر میگرددن بیا بگیرش

اما درست وقتی خلبان قدمی به جلو گذاشت صدای ازیر حمله هوایی فضا را پر کرد خلبان المانی لحظه ای مکث کرد و

بعد دوباره انبار زغال برگشت

اینا زیر واقعی نیست این وقت در طول روز حمله ی هوایی انجام نمی شه بیا این رو بگیر و خرگوشم رو پس بده

چه اتفاقی افتاده بود خلبان حالت عجیبی داشت مثل این بود که ترسیده بود چرا حرکتی نمی کرد و حرفی نمی زد ؟الن

میخواست برگردد و از انجا دور شود امانیتوانست اسکوییز هنوزدر دستهای او بود

خواهش میکنم خواهش میکنم خرگوشم رو پس بده

اکنون ازیر خر قطع شده بود و کلمات الن در فضای خاموش اطراف به طرز وحشتناکی طنین می انداخت

خلبان المانی اهسته گفت:

هیس

کسی صدای ما رو نمی شنوه الان همه توی پناهگاه ها هستن

الن دوباره کت پدر را به سسویی او گرفت اما او حرکتی نکرد

پناهگاه؟ اون مرد که موتور داره اون الان توی پناهگاهه؟

اقای اوبراین؟ نه اون و خانواده شا رتن روتبری چور مگه؟

روتتبری ؟ این همون منطقه ای است که من فرود اومدم؟

چرا او وقترا با سوال های احمقانه تلف میکرد؟ اما الن ناگهان منظور او را دریافت درست است که او برای خلبان لباس

اوده بود اما حاضر نبود برای فرار کمکش کند الن بی آنکه جوابی بدهد به او خیره شد

خلبان پرسید:

نده کدوم طرف؟

وقتی الن جوابی نداد او پشت گردن اسکوییز را گرفت و او رامثل پاندول در هوا تاب داد الن احساس کرد نزدیک است

از ترس حالش به هم بخورد

جنوب... طرف جنوبه از حیاط که بیرون رفتی میپیچی طرف راست

حالا صدای غرش هواپیماها به وضوح شنیده میشد خلبان گوش هایش را تیز کرد و با ترس به سقف چشم دوخت

خوب حالا بیا ایین جا و کت رو بگذار روی زمین

الن از کنار سطل های زباله گذشت وب هه سوی انبار زغال رفت و کت را جلوی پای او روی زمینی انداخت خلبان در

حالی که چشم از الن بر نمی داشت خم شد و کت را برداشت و بعد وقتی دوباره بلند شد اسکوییز ررا به سوی او پرت

کرد

الن بی اراده دستهایش را رداز کرد تا اسکوییز را در هوا بگیرد اما تعادلش را از دست داد با این حال ئدرست وقتی

خلبان به سوییخ خیز برداشت موفق شد خرگوش را بگیرد الن با شدت به درون انبار زغال پرت شد موفق شد خرگوش

را بگیرد الن با شدت به درون انبار زغال پرت شد . او در حالی که اسکوییز را به سینه میفشرد روی کپه ذغال ها افتاد

بعد در انبار بسپته شد و صدای افتادن زبانه ی پشت در به گوش رسید

وحشت غیر قابل وصفی وجود الن را در برگرفت میخواست ففریاد بزند و کمک بخواهد اما امکان نداشت کسی از ان

سوی دیوار هیا سنگی قطور دصصاییش را بشنود به علاوه امکان داشت خلبان المانی وباره برگردد و به زور ساکتش کند

اما اگر اوموفق میشد موتورسیکلت اوبراین را بردارد الن دیگر درامان بود زیرا در ان صورت خلبان بدون ان که دیده

شود ان را جا را ترک می کرد و الن هم دیر یا زود نجات میافت بالاخره کسی برای برداشتن ذغال یا استفاده از دستشویی به ان جا می امد مگر نه؟

ماویس گفته بود که به زودی باز خواهد گشتت او حتما الن را پیدا مییکرد

نترس اسکوییز ما به زودی نجات پیدا میکنیم

الن خرگوش کوچولو را که میلرزید به سینه فشرد وقتی کورمال کورمال به دنبال جایی میگشت که بنشیند متوجه شد که دست هایی خودش هم میلرزد این انبار متعلق به بارکرها بود و الن میدانست که بلندی توده های زغال ها به سقف میرسید جو بارکر همیشه ذغال اضافی میگرفت زیرا در معن کار میکرد بالاخره الن کنار در جایی برای نستن پیدا کرد او با ایین که از تاریکی و موش ها میترسید اما با خود گفت که چاره ای جز صبر کردن ندارد

در سکوت انبار الن صدای قلب خودش را میشنید او سرش را خم کرد و گونه اش را رد موهای نرم اسکوییز پنهان کد ناگهان صدای غرش هواپیما ها که در ارتفاعی بسیر پایین پرواز میکردند همه جا را به لرزه ر آورد لحظه ای بعد صدای سوتی ممتد و به دنبال ان انفجاری خفه به گوش میرسید و الن احساس کرد زمین زیر پاهایش می لرزد او مثل فنر از جا پرید معده اش از ترس منقبض شده بود تکه های زغال از بالا به پایین میفتیدند و به پاهای او برخورد میکردند الن که میترسید زیر توده ذغال ها مدفون شود با وحشت خودش را به در چسباند درست در همین لحظه در باز شد و او با شدت به جلو پرت شد

ماویس ...اوه خدایا متشکرم

اما کسی که رد را باز کرده بود ماویس نبود خلبان المانی وید

زود باش تو باید بری تو پناهگاه این جا داره بمباران میشه انبار جا ی امنی نیست برو ... اشنل

برای لحظه ای الن نمیتوانست از جایش تکان بخورد چرا او بازگشته بود ؟ چرا در مورد بمبارن نگران بود؟ خلبان رد حالی که شانه های الن را گرفته بود او را جلو انداخت و به سوی طاقی سنگی هدایتش کرد هواپیماها هنوز در آسمان

پرواز میکردند و میگریه‌اند ال نگاه‌ی به سقف انداخته ایا ان ستون برزرگ کنار طاقی داشت فرو میریخت؟ یا ال خودش داشت سرنگون میشد

باید از این جا خارج شوم. باید از این جا خارج شوم.... و بعد صدای سوت دیگری به گوش رسید این بار بسیار نزدیکتر و صدای انفجاری کخه به دنبال ان می امد از صدای هزاران ترقه هم بلند تر بود ال وحشت زده به صحنه روبه رو چشم دوخت دیوار سنگی اطراف طاقی فرو ریخت و راه رخوج بسته شد

ال دهانش راب از کرد تا فریاد بزند اما خاک دهان و ریه هایش را پرکرد و او به سرفه افتاد در همین موقع جسم سنگینی به شقیقه اش برخورد کرد و او روی زمین افتاد و بدون این این که بفهمد اسکوییز از دستش رها شد ال احساس می کرد به قعر چاهی تاریک و عمیق سقوط میکند

فصل سیزدهم

تو بیداری یا؟

پرتویی از نور به صورت ال تایید شدت نور چنان بود که و چشم هاش را تنگ کرد و فقط توانست شبیح انسانی را که در کنارش زانو زده بود ببیند

او کیست؟ چرا من روی زمین افتاده ام؟ ال ارنج هایش رابه زمین فشرد و سعی کرد روی زمینی بنشیند اما یکباره درد شدیدی در مچ پای چپش احساس کرد او ناگهان همه چیز را به یاد آورد انفجار بمب فروریختن سقف خلبان المانی. پس این خلبان المانی بود که کنارش زانو زده بود

ال دوباره سعی کرد که بنشیند واز مرد المانی فاصله بگیرد اما خلبان بازوی او را گرفت و گفت:

اروم باش تو نباید حرکت کنی

برو کنار تنهام بگذار

ال سع یکرد او را از خود دور کند اما سرش دوباره به دوران افتاد درد پای چپش تحمل ناپذیر بود

من به تو صدمه نمی زنم مراقب باش ... این جا خیلی تنگه

خلبان چراغ قوه اش را خاموش و بعد زیر بغل الن را گرفت و او را عقب کشیده و پشتش را به سنگ بزرگی تکیه داد نور ضعیفی که از لا به لای سنگ های بالای سرشان به درون میتابید ان قدر نبود که الن بتواند چهره ی خلبان را به وضوح مشاهده کند او متوجه این واقعیت دردناک شد که سنگ و کلوخ را سد کرده است

الن گفت:

نور چراغ رو بنداز روی دیوار ای پام

او لب پایین خود را گزید تا از فریاد زدن خودداری کند که ناگهان دست خلبان را روی دهان خود احساس کرد

هیس .سروصدا نکن خطرناکه.....نگاه کن

خلبان المانی نور چراغ قوه را به سقف انداخت الن با وحشت دو ستون چوبی را مشاهده کرد که رد فاصله ی نه چندان دور از بالای سرشان مثل تیرک های چادر بهم گیر کرده بود یک لنگه در هم بخشی از وزن اوار فوقانی را تحمل میکرد

سمت چپ ذرات گرد و خاک از بین ستون هایی که به طرز متزلزلی در هوا معلق مانده بودند پایین میریخت

خلبان دستش را از روی دهان الن برداشت و نور چراغ قوه را به اطراف چرخاند وحشت وصف ناپذیری وجود الن را فرا

گرفت فضایی که انها در ان زندانی دشه بودند بزرگتر از تخت خواب خانم دایموند نبود

سمت چپ او سوراخ تقریبا کوچکی وجود داشت که به انبارهای ذغال منتهی میشد الن احساس بدی داشت اگر خلبان

المانی به موقع نیامده بود حالا او زیر خروارهای ذغال مدفون شده بود الن صدای ریزش قطرات ابرا از جایی در پشت

سرش می شنید خاک ذغال همه جا را پراکنده شده بدهان و بینی الن را ر کرده بود و بوی غذای گندیده که از سطل

های زباله برمیخاست حالش را به هم میزدالن با خود اندیشید ما به دام افتاده ایم چطور میتوانیم خارج شویم؟او که

قلبش به شدت به تپش افتاده بود ناگهان گریه را سر داد قطرات درشت اشک بی اراده از چشم هایش فرو میریخت و

صدای حق حق بلندش فضا را پر کرده بود باریکه ای از خاک از بالا به سر و صورت الن ریخت

هیس هیس تو نباید گریه کنی گریه بی فایده است

این بار خلبان محکم تر از دفعه قبل دهان الن را گرفت

الن او ار کنار زد و گفت:

ولی ما نمی توانیم از این جا بیرون بریم.....هیچ وقت....ما این جا می میریم..ما

هیس حتما کسی میاد دنبال تو ما فقط باید صبر کنیم

ولی حتی اگه پیدا مون کنن چطور میتونن ما رو از این جا بیارن بیرون؟

بالاخره یه راهی وجود داره خیلی ها از جاهایی بدتر از این هم نجات پیدا کردن

الن میدانست که حق با اوست با این وجود نمی توانست که بر ترسش غالب شود او سعی کرد که صحنه هایی را از نجات

مردم زیر اوار که گزارش های خبری در سینما دیده بود به خاطر بیاورد درست هفته ی پیش تصویر پسری را که سه

روز تمام در لندن زیر اوار گرفتار شده بود دیده بود سه روز.... الن نمی توانست ان همه مدت صبر کند او نمیتوانست

اگر باز هم بمباران میشد و سقف به کلی پایین میریخت و یا اگر کسی برای نجات او نمی امد ان وقت چه؟ اما ماوییس

حتما میامد و خانم دایموند ...او نیز بی شک به نجاتش میامد در این وقت الن ناگهان به یاد اسکوییز افتاد

خرگوشم خرگوشم کجاست؟

نمی دونم

ولی وقتی بمباران شد اون توی بغلم بود حتما یه جایی همین دور و برهاست اسکوییز اسکوییز کجایی؟

دوباره مقداری گرد و خاک زا بالا سرازیر شد الن صدایش را پایین آورد ک

اون باید در همین اطراف باشه گوش کن..... ایین چه صدایی بود

خلبان چراغ قوه رار روشن کرد و ان را بهخ اطراف چرخاند در همین وقت الن موجود سیاه کوچک و پشمالوی را دید که

پشت یکی از سطل های زباله به پهلوی زمین افتاده بود خود را پنهان کرد

اون جا رو نگاه کن

خلبان گفت:

اون فقط یک موش بود تازه چه اهمیتی داره ؟ اون فقط یک خرگوش بوده هیمن

نه اون خرگوش منه مطمئنم که نمرده نه اگر هم مرده باشه همه اش تقصیرتوست تو ما رو توی این دردسر انداختی اگر

خرگوشم رو نگرفته بودی اگر این جا مخفی نشده بودی حالا هیچ کدوم از این اتفاق ها نیفتاده بود ومن هم الان در

نیوکاسل پیش پدرم مادرم بودم و اسکوییز هم الان زنده و سلامت بود

ال حالا ککه به حق افتاده بود تقریبا فریاد مییزد:

از تو تنفرم،متنفر.....

این بار خلبان سیلی محکمی به صورت الن زد و گفت:

تو باید ساکت باشی

ستون هایی چوبی بالای سرشان صدا میکرد حق با خلبان المانی بود او نباید فریاد میکشید چون هر لحظه امکان داشت

سقف روی سرشان خراب شود به علاوه اگر خلبان دست عصبانی میشد ان وقت چه؟ او دشمن ان ها بود و یمتوانست به

او صدمه بزند و یا حتی او را بکشد

این تقصیر من نیست بعد از این که هواپیما سقوط کرد من زخمی شدم من احتیاج ببه اب و. غذا داشتم تا دوباره نیروی

خودم را به دست بیاورم من میدونستم که اگه تو رو تعقیب کنم تو منو به شهر میبری .جایی که اب و غذا و محلی برای

پنهان شدن است

منظورت چیه؟ من تو رو به یان جا اوردم من که تا امروز تو رو ندیده بودم

اما الن روزی را که در میان جنگل برای مادرش گل میچید به یاد آورد همین طور زمانی را که میان خارها وحشت زده از

این که کسی در تعقیبش باشد پا به فرار گذاشته بود بله خلبان این گونه به ان جا رسیده و رد دستشویی مخفی شده بود

او توضیح داد:

من کنار جاده مخفی شدم همون جایی که بوته های خار روییده تا شب همون جا صبر کردم بعد شیر اب رو دیدم و

اومدم این جا این جا هم غذا بود و هم جایی برای پنهان شدن

چرا خودت رو تسلیم نکردی؟

هرگز ترجیح میدهم بمیرم تا به اسیر جنگی بشم

چرا؟ در انگلستان که با زندانی ها بد رفتار نمیشه

الن میخواست بگوید نه ان طور که المانی ها با اسرای ما بد رفتاری میکنند اما از گفتن این موضوع صرف نظر کرد زیرا

ممکن بود که خلبان دوباره عصبانی شود ایا واقعا اهمیتی داشت که او عصبانی شود ؟ حالا که راهی باری خارج شدن از

این جا وجود نداشت دیگر هیچ چیز مهم نبود حتی اگر کسی بریا نجات انها میامد حتما موقع برداشتن سنگ ها و ستون

ها ی چوبی سقف فرو می ریخت

تصور زنده به گور شدن نفس الن را بند آورده بود او باید از این جا خارج میشد باید راهی پیدا میکرد دوباره سعی کرد

برخیزد اما درد مثل یک میله داغ به مچ پایش فرو رفت

اخ.پام.....

خلبان چراغ قوه را روی پاهای او انداخت و الن دید که پای چپش زخم عمیقی برداشته و رگه ای از خون تا زیر زانویش

کشیده شده است مچ پایش زق زق میکرد و درست مثل یک توپ تنییس ورم کرده واز زیر جورابش بیرون زده بود

خلبان در حالی که بند کفش او را باز میکرد گفت:

حتما پیچ خورده باید کفشت رو در بیارم

نه نه دست زن..

هیس فکر نمی کنم لازم باشه دوباره بهت بگم دلت میخواد این جا زنده بگور بشی؟

الن اهسته گفت:

نه نه متاسفم

تودرست مثل خواهر کوچک من الفریدا هستی اصلا حرف گوش نمیکنی خوب حالا میخوام کفش و جورابت رو در بیارم
و تو باید ساکت بمونی قول میدی؟

الن سری تکان داد ناخن های او از درد به کف دستهایش فرو رفته بود خلبان ابتدا کفش و بعد جوراب او را با احتیاط از
پایش در آورد درد تمام پای الن را فراگرفت

او چشمانش را بست وسعی کرد که با فکر کردن به پدر و مادرش درد را فراموش کند

ایا او دوباره ان های را میدید الن گوش هایش را تیز کرد اما جز صدای قیز قیز ضعیف ستون های فرو ریخته در
اطراف صدای دیگری به گوش نمیرسید کسی به نجاتشان نیامده بود پس انها کجا بودند؟ چرا کسی نمی امد ؟ حداقل
نیم ساعت زامباران گذشته بود

دوباره اشک از چشم های الن سرازیر شد و صورتش را برگرداند تا خلبان اشک هایش را نبیند اما او متوجه شده بود
زیرا فورا چراغ قوه اش را روشن کرد

توهم مثل الفریدا هستی دائما گریه میکنی

الن در حالی که اشک هایش را پاک میکرد گفت:

من مثل خواهر تو نیستم من همیشه گریه نمیکنم تو هیچ چیز درباره ی من نمی دونی

معذرت میخوام شاید دلت بخواد از خودت برام حرف بزنی اسمتو چیه؟

الن سرش را برگرداند و گفت:

من نمی خوام با تو حرف بزنم

او دشمن انها بوذد مگر نه؟ در سرتا سر شهر پوسترهایی به دیوار نصب دشه بود که به مردم توصیه میکرد با سربازان

دشمن صحبت نکنند و در آن زمان آن فکر کرده بود که پوستر ها چقدر بی معنی هستند آن هم وقتی که دشمن آن قدر دور بود آن سوی کانال مانش او هرگز فکر نمیکرد که روزی در ساختمان خودشان با یکی از همین سربازان دشمن زیر اوار بماند ای حتی با او بمیرد

خلبان گفت:

شاید مدت ها طول بکشد تا کسی به سراغ ما بیاید پس بهتره با هم دوشت باشیم
آن لبش را گزید و پاسخی نداد اما کمی بعد او احساس کرد که خلبان به شانه اش میزند آن برگشت و به او نگاه کرد
خلبان دستش را بهس وی او دراز کرده بود
من کارل هستم اسم تو چیه؟

آن به دست های خلبان نگاه کرد دست او سیاه شده بود و لکه های خشک شده خون بین انگشتانش دیده میشد
آن در حالی که با احتیاط دستش را در دست او می گذاشت گفت: آن

فصل چهاردهم

نگران نباش آن پدر و مادرت حتما میان دنبالت

آن در حالی که اشک هایش سرازیر شده بود با صدایی لرزان گفت:

اونها نمیان دروغ گفتم که زود بر میگردن پدرم در بیمارستان نیوکاسل مادرم هم رفته پیش او

نیوکاسل؟.....در شماله نه؟ اما پدرت توی بیمارستان چیکار میکنه؟

آن سوار کامیونش بوده که حمله ی هوایی انجام میشه و صدمه میبینی تازگی ها عملش کردن من هم امروز میخواستم برم
نیوکاسل و اونو ببینیم. اما...حالا...حالا...

پس حتما یه نفر دیگه میاد دنبالت به هر حال گریه فایده نداره فقط بچه ها گریه میکنند

من بچه نیستم تو حال من منو نمیفهمی شاید دیگه هرگز نتونم پدر مادرم رو ببینم

من هم پدر و مادر دارم و بارها از فکر این که دیگه نتونم اونها رو بینم به وحشت افنادم انما هیچ وقت گریه نکردم

الن گفت:

ولی من فکر نمیکنم گریه کردن اشکالی داشته باشه

و بعد اشک هایش را با استین کتش پاک کرد او هرگز به یان مسئله فکر نکرده بود که خلبان المانی هم پدر و مادر

دادار و چیزهایی هم در مورد خواهرش گفته بود الن نمی دانست که او فقط همین یک خواهر را دارد یا بیشتر ایا

خلبان هم مثل او ترسیده بود؟ البته چنین به نظر نمیرسید هر چه باشد بالاخره او یک پسر بود و پسرهای گریه کردن را

کاری احمقانه میدانستند و فکر میکردند که هرگز نباید گریه کنند

الن پرسید:

چرا برگشتی و منو از انبار ذغال نجات دادی

تو یک بچه هستی و هیچ گناهی در این جنگ نداری در ضمن گفتم که تو منو به یاد خاهرم الفریدا میاندازی

تو زیاد هم از من بزرگتر نیستی تو.....

خلبان حرف الن را قطع کرد و گفت:

من اون قدر بزرگ هستم که به سرزمین پدریم خدمت کنم و برای پیشوا بجنگم کسی هست که بدونتهو این جایی؟

بله بهترین دوستم ماویس پدر ماویس عضو ارتش مردمیه اونها داشتن بالای جاده دنبال ... دنبال یعنی... من مطمئنم که

... بله مطمئنم که اونها میان دنبالمون اما نمیدونم چرا این قدر دیر کردن

خلبان با لحن تندى گفت:

ارتش مردمی اونها دنبال من میگردن؟

نه نه ...اون ها فکر میکنند که تو به لندن رفته ای

پس یه چیزهایی درباره ی من میدونن نه؟

اونها فقط میدونن که دو نفر توی هواپیما بودن این تمام چیزی بود که من میدونستم

کنراد چی ؟ اونو گرفتن؟

کنراد؟

خلبان هواپیمای ما ...چه اتفاقی براش افتاد؟

وقتی هواپیما سقو کرد اون کشته شد مگه نمیدونستی؟

ماین گت(به المانی یعنی خدای من) ناین فکر میکردم بعد از من او هم پایین پرید

الن پرسید : اون دوست تو بود؟

خلبان جوابی نداد و سرش را برگرداند و مشغول ور رفتن با بند پوتینش الن احساس کرد که صدای نفس های خفه و

نامرتب او ار میشنود

برای مدتی طولانی که یک قن به نظر میامد ان دو رد سکوت نشسته بودند و حرفی نزدند زخم مچ پای الن زق زق

میکرد و او احساس کرد که با به یاد آوردن پدر و مادر دوباره قطرات اشک از چشم هایش فرو میریزد

خلبان المانی پرسید:

باز چی شده؟

هیچی من...فقط داشتم به خر گوشم فکر میکردم

فکر کردن خوب نیست .مخصوصا بریا من و تو ما باید یه کاری بکنیم اون چیه از جیب کتت بیرون زده؟

این کتاب ریاضی ماویسه اون قرار بود بیاد و با من ریاضی کار کنه من در درس ریاضی ضعیف هستم و.....

کتاب رو بده من

الن کتاب ریاضی ماویس را از جیبش بیرون آورد و ان را به دست خلبان داد او هم چراغ قوه اش را روشن کرد و

مشغول ورق زدن کتاب شد

تو نمیتونی این مسئله ها رو حل کنی؟

نه من از ریاضی بدم میاد ماویس قرار بود بیاد خونه ی ما و رد حل مساله ها.....

ما مسئله های تو رو حل میکنیم این ططوری تا موقعی که کسی بیاد دنبال تو وقتمون پر میشه

الن با ناباوری گفت:

تو دیوونه شدی؟ چطور میتونی به ریاضی فکر کنی در حالی که ما این جا زندانی شده ایم؟

خلبان المانی گفت:

حداقل که از گریه کردن که بهتره نه؟ من در ریاضی قوی هستم بین وبعد کمی نزدیکتر امد و کتاب را بین خودش و

الن قرار داد و در حالی که به مساله اول اشاره میکرد گفت:

از این جا شروع میکنیم

در ابتدا الن فکر کرد که احتمالا حق با اوست حل مسائل ریاضی بهتر از فکر کردن به پدر و مادر بود او با حیرت دریافت

که خلبان معلم بسیار خوبی است و اگر او بتواند فکر های چور و اجور را از ذهنش بیرون کند میتواند به جواب های

درست دست پیدا کند الن با خود گفت: فکر میکنم پیش از این هرگز تلاش نکرده بودم که روی درس ریاضی تمرکز

کنم انگار بیش از حد نگران ناتوانی از حل مسائل بودم

با این حال کمی گذشت او احساس کرد که حواسش دوباره پرت شده او با خود اندیشید که ارخ چرا کسی برای نجات

انها نمی اید؟ و ایا انها در ان جا زنده به گور خواهند شد؟ در همین موقع سر و صدای ضعیفی به گوش رسید و کمی بعد

صدایی خفه فریاد زد:

اهای کسی اونجاست؟ اهای

قلب الن شروع به تپیدن کرد کتاب ریاضی را به کناری انداخت و سعی کرد برخیزد و سر پا بایستد او که درد پایش را

فراموش کرده بود فریاد زد:

این جا.. این جا.....کمک

انها آمدند بالاخره آمدند کسی به دنبال آنها آمده بود همه چیز روبه راه میشد کسی بیرون بود صدایی از بیرون در

دوباره گفت:

اهای کسی اونجاست الن تو اونجایی؟

الن تا ان جا که در توان داشت با قدرت فریاد زد:

بله بله.کمک کنین

در همین موقع مقداری گرد و خاک و سنگ ریزه به سر و صورتش ریخت و او اجبارا سکوت کرد صدا دوباره شنیده

شد:

اهای کسی اونجاست ؟

ایا انها صدای او را نمیشنیدند؟

الن دوباره فریاد زد:

کمک کمک

ستونهای بالای سرشان به طرز تهدید آمیزی قز قز میکرد خلبان المانی گفت:

ناین هیس فریاد نزن صبر کن

سپس او تکه ای آهنی را که از یکی از تانکهای اب جدا شده بود برداشت و با ان چند ضربه به سنگ بزرگی که کنارش

روی زمین افتاده بود زد

الن نفسش را حبس کرد او انتظار داشت که سقف روی سرشان خراب شود اما چنین نشد در عوض صدای ضعیفی از

بیرون گفت:

هی اون جا یه نفر اونجاست گوش کنین

خلبان چند ضربه ی دیگر به سنگ زد

صدا دوباره از بیرون گفت:

اگر صدایمنو میشنوی دو ضربه ی دیگر بزن

دنگ دنگ الن به کارل که با تکه آهن به سنگ میزد خیره شده بود

الن تویی؟ حالت خوبه؟

باز هم خلبان دو ضربه نواخت صدایی از بیرون گفت:

ما باید بریم دنبال کمک ولی زود برمیگردیم باز هم تکرار میکنم شاید مدتی طول بکشد که ما بر میگردیم باید این جا

رو بکنیم این کار بیاد با دقت انجام بشه میفهمی؟

خلبان المانی دو ضربه ی دیگر به سنگ زد الن صدای گفتگوهای دیگری را هم شنید اما نتوانست به وضوح آنها را درک

کند کمی بعد دوباره سکوت برقرار شد الن گفت:

شنیدی؟ به زودی ما رو میارن بیرون همه چیز به خوبی راه داره پیش میره

اما کارل پاسخی نداد

چی شده

برای تو همه چیزبه خوبی پیش میره نه برای من

اوضاع درستت میشه خودت میبینی در انگلیس ما به خوبی از زندانی های جنگی مراقبت میکنیم نتازه جنگ هم به زودی

تمام میشه همه این رو میگو بعدش تو میتونی برگردی المان

نه من ترجیح میدم بمیرم تا اینکه اسیر بشم تو خیلی چیزها رو نمی دونی ما خبر داریم که وقتی مردان شجاع ما اسیر

میشن غیر نظامی های انگلیسی چه بلایی سرشون میارن

این یک دروغه اینها همه اش تبلیغ هیتلره

اما الن ناگهان به یاد پدر ماویس افتاد او از المانی ها متنفر بود تا انجا که گفته بود تمام انها را باید با گلوله کشت الن

نمیدانست اگر پدر ماویس همراه گروه نجات بریا بیرون آوردن انها از زیر اوار بیاید چه بلایی سر کارل خواهد آورد

خوب اگر اسیر نشی بعدش چی کار میکنی؟

میرم به طرف جنوب اونجا روستاهای زیادی هست که قایق ماهیگیری داره کانال مانش هم زیاد عریض نیست

تو نمی تونی با یه قایق کوچیک از عرض کانال عبورکنی خیلی مشکله عمه نسی و عموالف من یه سال تعطیلات رفتن

فرانسه هر دوشون دریا زده شدن تازه اونها با یک کشتی بزرگ سفر میکردن به علاوه حاشیه ی تمام ساحل ها مین

گذاری شده و سربازها همه جا هستن

الن لبش را گزید چرا این ها را به خلبن المانی گفته بود ؟

من از دریا زدگی و مین نمیترسم من آموزش دیدم میدونم باید چی کار کنم تازه دریای جنوب برای من بیگانه نیست

وقتی شانزده ساله بودم با برادرم بریا تعطیلات رفتیم اون جا و موتورسواری کردیم

الن حیرت زده پرسید:

تو تعطیلات رو در انگلیس گذروندی؟

او تا حالا فکر میکرد که تمام المان ها از انگلیسی ها متنفرند

بله کشور تو خیلی زیباست البته وقتی باران نیاد

پس چرا کشور ما رو بمباران میکنین و با ما میجنگین؟

من کاری رو که پیشوا دستور میده انجام میدم هیچ وقت هم نمیپرسم چرا خوب دیگه بهتره از جنگ حرف نزنیم بیا

بقیه ی تمرینها رو حل کنیم وقتی برگردی مدرسه معلمت حسابی تعجب میکنه نه؟

بله کاملاً درسته

الن باتجسم صورت خانم هندرسون به خنده افتاد

خلبان چراغ قوه اش روشن کرد و گفت:

خوب دیگه حالا ادامه میدیم

و بعد درش را از همان جا که رها کرده بودند دنبال کردند

این بار تمرکز روی تمرین ریاضی مشکل تر از دفعه ی قبل بود زیرا الن هم گرسنه بود و هم تشنه درست زمانی که او

فکر میکرد دیگر نمی تواند ادامه دهد صدایی از بیرون به گوش رسید

الن در حالی که کتاب را میبست و ان را داخل جیبش می چپاند هیجان زده گفت:

اومدن بالاخره اومدن به زودی نجات پیدا میکنیم...دیگه تموم شد

فصل پانزدهم

اما کارهنوز تمام نشده بود . باز کردن کوچکترین روزنه ای در دیوار سنگی فرو ریخته بریا امدادگران ساعت ها طول

میکید ان طور که الن فهمید هر وقت سنگی برداشته میشد دیواره های به وجود آمده میبایست محکم میشد تا خرده

سنگ ها و خاک دوباره جای ان را پر نکند . در ابتدا وقتی او صدای ریزش خاک یا جا به جایی سنگ ها را میشنید

وحشت میکرد اما امدادگران فریاد زنان اعلام میکردند که مشغول چه کاری هستند و ز او میخواستند که رامش خود را

حفظ کند انها گفته بودند که به ناچار باید با احتیاء فراوان پیش روند اما به زودی او را بیرون خواهند آورد.

به نرظ الن این طور می امد که یکی از صصدا ها باید متعلق به پدر ماویس باشد کمی بعد وقتی حفره ی کوچکی بالای

سر انها پدیدار شد کسی یک پاکت قهوهای محتوی بیسکویت و یک بطری نوشابه را پایین فرستاد

الن از کارل پرسید:

میخوری؟

او به علامت منفی سرش را تکان داد. از وقتی که امداد گران شروع به حفر زمین کرده بودند او به ندرت با الن صحبت

کرده بود و در ضمن توصیه کرده بود وقتی با او حرف میزند صدایش را پایین بیاورد کارل وحشت زده به نظر

میرسید و تنا ان جا که میتوانست خودش را عقب کشیده و به سوراخی که به سمت انبار ها ایجاد شده بود نزدیک کرده بود

الن یکی از بسکوییت ها را بلعید و جرعه ای از نوشابه سر کشید اگر چه گاز نوشابه بینی اش را سوزاند و چشم هایش را اشک الود کرد اما این خوشمزه تترین چیزی بود که ای تا ان زمان خورده بود.

الن بطری را به طرف خلبان المانی گرفت:

بیا

اما او باز هم سرش را تکان داد و خودش را عقب تر کشید

تو نباید بترسی کسی به تو آسیبی نمی رسونه

با یان وجود فکر پدر ماویس الن را به شک میانداخت ایا او واقعا کارل را با تبر میزد؟ نه البته که نه از ان گذشته او که اسلحه نداشت تنها یک چنگک قدیمی و زنگ زده داشت که بیشک ان را هم به کار نمی برد مگر نه؟

خلبان بطری را از دست الن گرفت و پس از ان که جرعه ای نوشید گفت:

من از چیزی نمی ترسم فقط نمی خوام زندانی بشم

تو هر طور دلت میخواد فکر کن اما من نمیفهمم تو چطور میخوای از این جا فرار کنی؟

او با لحن ملایمی گفت:

تو درباره یمن چیزی به اونها نمیگی؟

چی؟

درستت در همین لحظه مقدار زیادی قلوه سنگ و خاک به سر و رویشان ریخت و ستونهای چوبی بالای سرشان جا به جا

شد قلب الن نزدیک بود از حرگت بایستد او وحشت زده به ابلا نگاه کرد اما خوشبختانه ستونها هنوز سر پا بودند

صدایی از بیرون فریاد زد:

تو حالت خوبه؟

بله ولی لطفا عجله کنین

کمی بعد الن متوجه شد که حالا امدادگران میتوانند به وضوح صدای او را بشنوند زیرا کسی جواب داد:

باشه دخترم دیگه زیاد طول نمی کشه

علاوه بر گفتگوی امدادگران الن صدای ضربات بیل و کلنگو همه ی نامفهوم دیگری را هم شنید او دو بسکوییت دیگر

از پاکت بیرون آورد و یکی را به ططرف کارل گرفت.مرد المانی حریصانه بیسکوییت را در دهان چپاند وقتی ان را

میجوید خرده های بسکوییت روی چانه ی گرد و خاکیش میریخت

سر و صدای بیرون هر لحظه واضح تر میشد الن تپش قلب خودش را احساس میکرد ان ها چطورور خواهند توانست ان

دو را خارج کنند؟ سوراخ هنوز ان قدر بزرگ نبود که یک مرد بتواند از ان بگذرد حالا هر زمان که سنگی جا به جا میشد

باریکه ای خاک و سنگ ریزه به سر روی ان ها میریخت و ستون های چوبی روی هم میلغزیدند اگر ستونها قبل از یان

که امدادگران انها را نجات بدهند روی سرشان خراب میشد چه؟

خوب دخترم دیگه تموم شد حالا کمی برو عقب تا این چند تخته سنگ و تیرک های آخری رو هم برداریم الن در حالی

که نفسش را حبس کرده بود خودد را عقب کشید او احساس کزد که کارل باز هم خود ار عقب تر می کشد کمی بعد

وقتی چند سنگ دیگر هم بر داشته شد ستونی از نور به درون تایید سوراخی که ایجاد دشه ببود حالا ان قدر بزرگ بود

که الن بتواند از ان عبور کند

در همین هنگام ناگهان صدای وحشتناکی به هوا برخاست و یکی از ستون های چوبی از جا کنده شد و روی محلی که الن

و کارل در ان پناه گرفته بوند افتاد

الن که بینهایت ترسیده بود خود را عقب کشید و رد حالی که زانوانش را بغل می گرفت خود را ببه کارل چسباند چشمها

دهان و بینی او پر از خاک شده بود

کسی از میان سوراخ که حالا با ریزش اوار از دسترس دور شده بود فریاد زد:

توو حالت خوبه دخترم؟ طوریت که نشده؟

الن در حالی که به شدت سرفه می کرد فریاد زنان آنها را از سلامتی خودش آگاه کرد کارل دست هایش را دور شانه های الن حلقه کرده بود در نور ضعیفی که اطراف را روشن کرده بود الن توانست موهای کارل را ببیند که خردهای گچ و گرد و خاک ان را سفید کرده بود و او را مثل یک پیرمرد نشان میداد

صدای پدر ماویس از بیرون به گوش رسید:

ما نمیتونیم دوباره ریسک کنیم بین دخترم آگه میتونی خودت رو به سوراخ برسون تا ما تو ور بالا بکشیم

کارل اهسته گفت:

فکر خوییه شانس آوردی که دختر لاغری هستتی

تو عم بیا یاد قبل از این که سنگ و خاک بیشتری پایین بریزه از این جا بیرونبیرم

الن چهار دست و پا به طرف سوراخ رفت اما ناگهان درد شدیدی مچ پایش را فرا گرفت او را حرکت ایستاد و در

حالی که نگاهش راب ه جانب کارل میگرداند گفت:

مچ پام من.....

الن چنین پنداشته بود که کارل درست پشت سر اوست اما او هنوز در همان گوشه کز کرده بود

بیا ما زیاد وقت نداریم سقف هر لحظه ممکنه پایین بیاد

کارل اهسته گفت:

من نمیام

احمق نباش تو باید بیای آگه این جا بمونی می میری

و بعدووقتی کارل حرکتی نکرد الن تصمیم گرفت دوباره پیش او باز گردد اما درد پایش به او اجازه نمی داد حالا باید

چکار میکرد؟

در همین موقع الن بازوهای کارل را احساس کرد که دور کمرش حلقه شد و او را بلند کرد و با فشار به سمت سورراخ راند و قیت الن به سورراخ رسید فریاد بلندی کشید و محکم سنگهای اطراف را سورراخ را گرفت لحظه ای بعد به کسی تکه چوبی را به سوی ا دراز کرد و هنگامی که الن را در دست گرفت کارل اهسته زمزمه کرد

فقط بیست و چهار ساعت به من فرصت بده خواهش میکنم

و سرانجام در حالی که سنگ ها دست و صورت الن را میخراشیدند امدادگران او را از سورراخ بیرون کشیدند

فصل شانزدهم

دستهای پر قدرتی در بالا رفتن به الن کمک کردند و او یکباره دریایی از صورت های مختلف را در مقابل خود دید دو سه نفر از مردان که وینیفورم ارتش مردمی را به تن داشتند عرق کرده و خاک الود به ییلهایشان تکیه داده بودند سالی شلخته با موهای بیگودی پیچیده ان جا بود . کلار هندرسون هم همراه پدرش که روی صندلی چرخدار نشسته بود حضور داشت جو بارکر خانم واترسون جینی ونلی دایموند همه الن را دوره کرده بودند در این موقع الن مادرش را دید که سراسیمه جمعیت را کنار میزد تا خود را او به او رسانید

بگذارید د ربشم اجازه بدید الن اوه الن خدا رو شکر که سالمی وقتی به مغازه تلفن زدم و اونا گفتن چه اتفاقی افتاده نزدیک بود دیوونه بشم

مادر دستهایش را دور بدن الن حلقه کرد و او را به خود فشرد احساس امنیت دوباره به الن بازگشته بود بود

اوه مامان خیلی وحشتناک بود فکر کردم دیگه شما رو نمیبینم

دیگه همه چیز تموم شد عزیزم میباید تو رو با خودم به نیوکاسل میبردم دیگه از این بدتر نمیشد نمیدونی چه عذابی کشیدم تا به این جا رسیدم وقتی فکر میکردم که تو الان زیر اواری دیوانه میشدم من دیگه هرگز ترکنت نمی کنم قول میدم راشتی یه خبر خوب برات دارم.....

پدرت سه شنبه هب خونه برمیگرده

خونه؟ ولی مگه بمب.....

نه خونه ی ما سرجاشه ساختمان اوبراین ها خیلی خسارت دیده ولی شکر خدا هیچ کدوم خونه نبودن

الن گرد و خاک ار از چشم هایش پاک کرد و نگاهی به ساختمان شماره ی چهار انداخت هوا تقریبا تاریک شده بود

میباید تمام یکشنبه راز یر اوار بوده باشد دیوارها همگی فرو ریخته بود و اتاق هاشبیه عروسک به نظر میرسید میز ارایش

و کمد ها خرد شده و کاغذ دیواری ها پاره شده بود .تنها چیزی که هنوز سر جایش بود در ورودی بود که بالای پله های

سیمانی به چشم میخورد خانه های اراف به ططرز معجزه اسایی سالم مانده بودند

خانم دایموند محکم الن را رد اغوش گرفت و گفت:

اه عزیزم فکر می کردم دیگه کارت تمومه اگه اتفاقی برات افتاده بود من هرگز خودم رو نمی بخشیدم

الن که به دلیل به هم خوردن تتعادلش اجبارا وزنش را روی پای مجروحش انداخته بود از درد فریاد کشید:

اخ

معذرت میخوام عزیزم طوری شده؟

پدر ماویس در حالی که جمعیت را کنار میزد گفت:

این جا رو خلوت کنید برید عقب و بگذارید دختر بیچاره نفس بکشه خوب الن کس دیگه ای که با تو او پایین نبود

هان؟

الن بی انکه جوابی به پدر ماویس بدهد خیره شد او باید چه میکرد ؟ کارل خواسته بود بیسات و چهار ساعت به او

فرصت بدهد این تقاضای زیادی نبود در همین موقع مادر خم شد تا نگاهی به پای الن بیاندازد

اوه خدای من چه ورمی کرده کفشت کفشت کجاست؟

پدر ماویس دوباره پرسید:

شنیدی چی گفتم الن؟

موجیاز ترس وجود الن را فرا گرفت ایا باید همه چیز را در مورد کارل به او میگفت؟ اگر اوار کاملاً فرو میریخت یا همه هوایی دیگری صورت میگرفت ان وقت چه بلایی بر رس کارل میامد؟ بیرون برای او امن تر بود حتی ارگ زندانی میشد ولی او گفته بود که ترجیح میدهد بمیرد تا این که زندانی شود و الن نمی دانست که او جدی میگفت اگر از وجود کارل حرفی نمیزد ان وقت چه بلایی سر خودش میامد؟ حتی فکر کردن به این موضوع الن را دچار سرگیجه میکرد؟

خانم دایموند گفت:

دختر بیچاره رو با این سوال ها اذیت نکنید البته که اون پایین تنها بوده کی متونسته باهاش باشه؟ ما همه این جا هستیم مگه نه؟ به غیر از سیلویا بارکر که رفته دنبال دکترو اوبریان ها که رفتن روتبری بقیه همه اینجاایم

پدر ماویس گفت:

خیلی خوب پس بهتره ببریدش توی خونه

وبعد به همکارانش اشاره کرد و ادامه داد:

برید چند تخته از از توی کامیون بیارین باید محل گودال را مشخص کنیم کسی نباید به اونجا نزدیک بشه همه فهمیدن؟

ما سعی میکنیم هر چه زودتر به دستشویی موقت براتون ردست کنیم

سالی شلخته پرسید:

تا اون موقع باید چی کار کنیم؟

جو بارکر در حالی که میخندید گفت:

از لگن استفاده کنید

کلارا هندرسون ناباورانه گفت:

وای من که نمیتونم

خانم واترسون گفت:

شما میتونید از دستشویی ما استفاده کنید

واترسون ها پشت مغازشون یک دستشویی داشتند او اضافه کرد:

شیرهای اب ما هنوز کار میکنه ارگ هوا هم سرد شد ما برای همه ذغال داریم خواهش میکنم تعارف نکنید ما باید به

زندگی ادامه بدیم نباید بذاریم اون المانی ها شکستمون بدن درسته؟

صدای تایید ارفایان به هوا برخاست و همه از خانم واترسون به خار محبتش تشکر کردند. جمعیت کم کم پراکنده شد

الن در حالی که به مادر تکیه کرده بود لنگان لنگان به طرف خانه به راه افتاد او به این نتیجه رسیده بود که بالاخره باید

با کسی در مورد خلبان المانی صحبت کند اما درست در همین موقع صدای پدر ماویس را شنید که میگفت:

المانی های لعنتی تلافی این کارو سرتون رد میاریم

و بدین ترتیب الن دوباره مجبور شد تصمیمش را عوض کند شاید بعد از این که پدر ماویس ان جا را ترک میکرد و انها

کمی استراحت میکردند ان وقت او با مادرش در این باره صحبت میکرد اشکالی نداشت اگر او کمی صبر میکرد اما اگر

کارل تا ان موقع فرار میکرد اگر او را متهم به کمک به دشمن میکردند چه؟ اما او که به خلبان کمکی نکرده بود؟ الن

تنها درباره ی او سکوت کرده بود اما پدر ماویس که این ور فکر نمیکرد

الن نمیدانست که چه باید بکند او تنها میدانست که خسته و گرسنه است و به یک فنجان چای داغ احتیاج دارد شاید اگر

او به این موضوع فکر نمی کرد ان وقت مشکل خود به خود حل میشد و دیگر احتیاجی به مداخله او نبود اما اگر چنشن

نمی شد چه؟ او این احتمال را زان ذهنش دور کرد ففعلا باید چیزی میخورد و گرسنگی اش را برطرف میکرد بعدا هم

میتوانست راه حلی بریا این مشکل پیدا کند

فصل هفدهم

الن سومین فنجان چای و دومین کاسه ی سوپ عدس را هم تمام کرد ولی هنوز تصمیمی درمورد کارل نگرفته بود مادر

گفته بود که بالا رفتن از پله ها برای مچ پای پیچ خورده اش بد است بنابراین انها تصمیم گرفتند شب را رد منزل خانم

دایموند روی تختخواب سقف دار او بخوابند

سیلویا بارکر دکتر دیوسیون را برای معاینه ی پای الن به انجا آورده بود دکتر پس از بستن زخم پایش گفته بود که او

میتواند روز دوشنبه به مدرسه بازگردد البته به شرط اینکه بسیار مراقب باشد و از دویدن و پریدن خودداری کند پای

الن دیگر زق زق نیم کرد و ورم مچش کمتر شده بود

مادر داشت از کارهایی که قبل از آمدن پدر به خانه میبایست انجام بگیرد به تفصیل صحبت میکرد مثل عوض کردن

ملحفه ها و خرید اجناس کوچنی:

هر اتفاق بدی یک جنبه ی مثبت هم داره وقتی پدرت فهمید که تو زیر اوار موندی فوراً از تختش پایین اومد و گفت

دیگه یه دقیقه نمی تونه صبرکنه البته دکتر ها به هیچ وجه زیر بار نرفتن ولی پدرت رو خوب میشناسی خلاصه وقتی

دوباره از این جا به بیمارستان زنگ زدم تا خبر سلامتی تو رو بهش بدم اونا گفتن که پدرت روی تختش نشسته وداره

مثل یه اسب غذا میخوره

الن پرسید:

ایا پدر واقعا سه شنبه میاد خونه؟

بله عزیزم معلومه که میاد البته هنوز کاملاً خوب نشده و بالا و پایین رفتن از پله ها براش مشکله اماخوب بیمارستان هم

به تخت هاش نیاز داره چقدر عالیه که پدرت داره برمیگرده خونه نه؟

خانم دایموند گفت:

امیدوارم تا اون موقع دستشویی ها و تانکرهای اب جدیدمون نصب شده باشه

مادر در پاسخ گفت : بله امیدوارم البته واترسون ها خیلی لطف کردن که اجازه دادن از دستشویی اونها استفاده کنیم اما

فکر نمی کنم از این که مردم وقت و بی وقت به خونه شون رفت و آمد کنن زیاد خوششون بیاد

نلی دایموند گفت:

بله حق با توست راستی الن چه اتفاقی برای خرگوش افتاد؟

الن که از زمان نجاتش از زیر اوار اسکوییز را فراموش کرده بود حالا با به یاد اودرن ان بغض گلویش را گرفت و گفت:

توی بغلم بود ولی وقتی بمباران شد از دستم افتاد بعدش دیگه نتونستم پیداش کنم

حالا در مدرسه دربارهی او چه خواهند گفت؟ اول ولویت به خاطر بی دقتی او کشته شه بود و حالا اسکوییز حتی از بین

رفتن خوراک خرگوش پدر هم تقصیر او بود

مادر گفت:

شاید هنوز زنده باشه فردا که امدادگرها برای پاکسازی کامل ساختمان میان امکان داره اون زیر پیداش کنن

چقدر خوب میشه ولی من که امید چندانی ندارم چرا اونا میخوان بقیه ی اوار رو بردارن؟

مسئله کارل ناخواسته ذهن الن را میازرد ارگ قبل از فرار امدادگران تخته پاره ها و سنگ ها را بر میداشتند ان وقت چه

اتفاقی برای او میافتاد ؟ اگر پدر ماویس هم همراه انها بود ان وقت با ان چنگک نفرت انگیزش به جان او میافتاد؟ الن

نمیتوانست چنین چیزی را تحمل کند در نظر او کارل واقعا یک دشمن نبود او فقط یک انسان بود یک انسان معمولی او

جان الن را نجات داده بود از مچ پایش مراقبت کرده بود و در حل مسائل ریاضی کمکش کرده بود مگر نه؟ یک دشمن

هیچ وقت چنین کارهایی نمیکند او نمیتوانست مخفی گاه کارل را افشا کند نه او نمی توانست اگر کارل زندانی شده و با

او بدرفتاری میشد او هرگز خودش را نمی بخشید

مادر در پاسخ گفت:

چون اب تانکر ها هم از همون لوله ی اصلی که شیر حیاط بهش وصله تامین میشه اونا میخوان مطمئن بشن که اب هنوز

برای اشامیدن سالمه

خانم دایموند گفت:

من که برای احتیاط فعلا به جای اب نوشابه میخورم خوب حالا بهتره قبل از خواب همگی سری به دستشویی واترسون ها

بز نیم بعد من دو بطری نوشابه میخورم و تا تمام شدن کار امداد گرها تخت میگیرم میخوابم

مارد الن باخنده گفت:

اگه این قدر بخورید که مجبورید نصفه شب دوباره سری به اونجا بزنین

الن پرسید:

امداد گرها صبح برمیگردن؟

اگر انها تا صبح بر نمیگشتند کارل میوانست فرار کند او گفته بود که بیست و چهار ساعت وقت ناز داردولی او بی شک

شک در تاریکی میتوانست موتور را راه بیاندازد تا صبح کیلومتر ها از ان جا دور شده بود شاید همه چیز به خوبی

وخوشی تمام میشد

مادر جواب داد:

نگران خرگوش نباش عزیزم من دوشنبه با تو میام مدرسه و درباره ی این موضوع توضیح میدم در ضمن می خام با

خانم بلک تورن در مورد این نامه که درباره تمرین اضافی صحبت کنم چرا به من نگفته بودی که ردردرس ریاضی

مشکلداری ؟

چیز چندان مهمی نبود به هر حال الان دیگه هیچ مشکلی ندارم حالا نمیدونم چه جوری باید مسائل رو حل کنم و دیگه

احتیاجی به کلاس های جبرانی ندارم

وقتی معلمت این طور تشخیص داده تو باید در این کلاس هاشرکت کنی تو خیلی شانس آوردی که تونستی جایی دراو

دبیرستان برای خودت پیدا کنی ای کاش من به جای تو بودم

اوه مامان

ایا مادر نمی دانست که اگر روزی او مجبور شود ان مدرسه را ترک کند از غصه خواد مرد؟ به هر حال الن می دانست که

از این پس تمرین هایی ریاضی برای او مشکلی ایجاد نخواهد کرد او حتی اگر هم میخواست هرگز نمیتوانست آنچه را زیر اوار اتفاق افتاده بود تا آخر عمر فراموش کند راه حل های ریاضی برای همیشه در ذهنش حک شده بود اما او نمیتوانست این ار به مادر بگوید در عوض الن کتاب ریاضی ماویس را از جیب کتش که روی صندلی قرارداشت بیرون آورد و گفت:

ببین همه ی مساله ها ی این ترم این جاست وقتی اون پایین گیر افتاده و بدم همه اش رو حل کردم
مادر گفتت:

خوبه قبل از این که بخوابم یه بار دیگه با هم اونا رو دوره میکنیم.خوب حالا باید بریم مغازه ی واترسون ها
مادر بازویش رادور کمر الن حلقه مکرده او را بلند کرد و باهم به طرف مغازه به راه افتادند
خانم واترسون تازه داشت در مغازه ها را میبست
مادر گفتت:

میبخشید که مزاحمتون میشییم

چه مزاحمتی برای همیشه که نیست اون آقای کوچولو و از خودراضی که توی ارتش مردمیه گتت که صبح فردا میان واب
رو دوباره وصل میکنن او دو ساعت موم داشت از مشتری های من میپرسید که هیچ کدوم یه غریبه ی مشکوک رو این
دور و برها دیدن یا نه؟ وقتی هم ازش پرسیدم که برای چی این سوال ها رو میکنه گفت که این ازاسرار امنیتیه اون
مردک خیلی خودش رو مهم حساب میکنه دلش میخوادبا دست خودش یه المانی رو خفقه کنه اگه از من پپرسید میگم
مخش کمی عیب داره

مادر پرسید:

اون دنبال چی میگرده؟

خانم دایموند جواب داد:

شایع شده که یکی از خلبان های اون هواپیمای سرنگون شده نا پدید شده من که مطمئنم تا حالا کیلومترها از این جا دور شده

الن باخود گفت:اما او هنوز انجاست اگر مردم میدانستند که خلبان همین جا در بیزوینگ یارد بوده ان وقت چه میگفتند؟ پدر ماویس چه یمکرد؟ خود او چه باید میکرد؟

وقتی به اپارتمان خانم دایموند بر میگشتند الن را مادر پرسید:

مامان ایا پدرم میخواد اون المانی رو که باعث شد او توی بیمارستان بستری بشه بکشه؟

چه سوال عجیبی میکنی الن نه پدرت خیلی خوش قلبه درست مثل تو اون حتی نمی تونه یه پشه رو بکشه به نظر اون کشتن راه حل مناسبی نیست و من فکر میکنم حق با اون باشه

شما از المانی ها متنفرین؟

اوه نمیدونم من هیچ وقت با یه المانی روبه رو نشده ام ولی اگه پدرت از دست رفته بود من حتما از اونا متنفر میشدم

میک اوبراین گفت که پدر داره میمیره

چی میک اوبراین خودش اینو به تو گفت؟

نه اون به مایکل گفت و مایکل هم به من

میک حق نداشت ایین حرف رو بزنه همون روز اول اون با من به بیمارستان اومد پدرت خیلی حالش بد بود راستش رو

بخوای دکتر ها زیاد امیدی بهش نداشتن ولی میک باید میفهمید که نباید چیزی در این باره بگخ صبر کن تا بینمش

الن پرسید:

چرا چیزی به من نگفتین؟

مادر گفت:

نمی خواستم ناراحت کنم تازه فایده ای هم نداشت ادم باید بعضی اسرارو توی قلبش نگه داره ممیک اوبراین هم باید

همین کار رو میکرد باید این ارز رو پیش خودش نگه میداشت من خیلی متاسفم که ناراحت شدی

در بیان موقع انها دیگر وارد خانه ی خانم دایموند شده بودند مادر ادامه داد:

به هر حال دیگه همه چیز تموم شد پدر به زودی بر میگردد خونه سالم و سلامت بیا دعا کنیم این جنگ لعنتی هر چه

زودتر تموم بشه بهتره نیم ساعتی درس ریاضی تو رو مرور کنیم بعد بخوایم و تمام این اتفاقات بد رو فراموش کنیم

اما درست وقتی انها آماده میشدند تا بخوابند سر و صدای عجیبی از بیرون بلند شد خانم دایموند رفت تا ببیند چه اتفاقی

افتاده است

پنج دقیقه بعد وقتی برگشت گفت:

چیزی نیست از طرف دفاع غیر نظامی اومدن اون سوراخ رو پیوشونن تا کسی در تاریکی توی اون نیفته فکر میکنن ما

کوریم

الن وحشت زده پرسید:

میخوان اون سوراخ رو مسدود کنن؟

معهده ی او به شدت منقبض شده بود

فقط چند تا تخته الوار میگذرن روش کار دیگه ای نمی کنن حالا دیگه چراغ رو خاموش میکنم تا راحت بگیریم بخوایم

دیگه هم در مورد این مساله فکر نکنیم

اما وقتی الن خودش را زیر پتو جمع کرد و به مادر چسباند دریافت که نمیتوانند به یان مساله فکر کنند او نمی توانست

اجازه بدهد کارل تا صبح زیر اوار زندانی شود او باید کاری میکرد الن به او مدیون بود

او تصمیم گرفت تا به خواب رفتن مادر و خانم دایموند صبر و بعد اهسته بیرون برود و تخت ها را از روی سوراخ بردارد

الن پیش خود دعا کرد: خداوندا خواهش میکنم کاری کن که قبل از رسیدن پدر ماویس کارل را نجات بدهم و بدون

این که کسی متوجه غیبتم شود دوباره به رختخواب برگردم. همان طور که مادر گفت بعضی رازها باید در قلب خود

انسان بماند و من احساس میکنم که این یکی از همان رازهاست

فصل هیجدهم

الن سراسیمه از خواب پرید او داشت خواب میدید خوابی وحشتناک درباره ی بمباران و صحنه هایی که در آن پدر ماویس با چنگکش اسکوییز را تعقیب میکرد و روباهی که رد حیاط مدرسه به دنبال کارل میدوید کارل؟ اوه نه الن نمی بایست خوابش میبرد شاعت چند بود؟ ایا این روشنایی روز بود که از لا به ای پرده های تیره به درون میتابید ؟ الن صدای نفس های منظم مادر ار که کنارش خوابیده بود میشنید همین ور صدای خرو پف خانم دایموند را

او چند بار پلک هایش را بهم زد تا چشم هایش به تاریکی عادت کند و بعد در جایش غلت زد که در همین موقع درد چون کاردی در مچ پایش فرو رفت الن به سختی توانست از فریاد کشیدن خودداری کند او با احتیاط پتو را کنار زد و از تخت پایین خزید زاکت پشمی قرمزش را برداشت و سپس در حالی که دست هایش را در استین زاکت فرو میکرد کورمال کورمال به طرف پیش ببخاری رفت عقربه هیا ساعت روی چه عددی بود ؟ ایا ساعت دوازده و بیست و پنج دقیقه بود یا پنج ؟ در همین موقع ساعت شروع به نواختن کرد ک یک دو سه چهار پنج ساعت پنج بود اوه نه تقریبا صبح شده بود خانم واترسون گفته بود که مردها سحر دوباره باز میگردند و کارل در ساختمان توالت ها به دام افتاده بود الن فوراً برشگت و به سمت در رفت که ناگهان انگشت پایش بهچیز محکمی برخورد کرد و هرچند او شستش راداخل دهانش چپاند اما نتوانست فریاد نزند صدای خروپف خانم دایموند ناگهان قطع شد و الن نفسش را در سینه اش حبس کرد او در حالی که قلبش به تندى میزد مدت زیادی سر جایش میخکوب شد انگار قرن ها طول کشید تا دوباره صدای خرناس خانم دایموند به هوا برخاست الن صبر کرد و تا عدد شصت شمرد تتا مطمئن شود مادرش بیدار نشده و بعد وقتی مطمئن شد که اوضاع امن است ازدر ساختمان بیرون رفت و رد ورودی را به ارامی پشت سرش بست

بیرون باد تندى میوزید لباس خواب الن دور پاهایش میپیچید واو با پای برهنه روی سنگ های سرد کف حیاط قدم بر میداشت هوا تازه دشات روشن یمشد و الن میتوانست توده ی سنگ و کلوخ راب ه خوبی تشخیص دهد روی سوراخی

که او را از انجا خارج کرده بودند تختته چوبی عریضی قرار داده و روی آن تخته سنگهای بزرگی گذاشته بودند کارل زیر اوار زندانی شده بود

الن از ریو جصاری که دور اوار چیده بودند عبور کرد و زانها را بالا رفت سنگ های تیز کف پاهایش را می ازرد ولی او اهمیتی نمی داد او سعی کرد سنگها را از روی تخته ی چوبی کنار بزند اما آنها خیلی سنگین بودند وانگشتان الن دائما از روی آنها لیز میخورد بالاخره خسته و نفس نفس زنان موفق شد یکی یکی سنگها را کنار بزند اما آنها با سر و صدای زیادی به پایین غلتیدند الن صدایی از انتهای حیاط شنید نوری از کنار پرده های خانه ی هندرسون ها به بیرون تابید الن رد حالی که به پنجره خاموش خیره مانده بود نفسش را حبس کرد پس از چند دقیقه چراغ دوباره خاموش شد

الن بار دیگر مشغول شد و تخته را از روی سوراخ کنار زد او کف دست هایش را لبه ی سوراخ گذاشت و رد حالی که خم شده بود اهسته زمزمه کرد

کارل تو انجایی؟ منم الن

در یان موقع صدای خش خشی به گوش رسید و در پی آن صدای گرفته ای گفت:

الن تویی؟ الن

بله منم بیا زود باش باید بیای بیرون اونها خیلی زود بر میگردن

توتنهایی؟ بله عجله کن

تو اومدی منو نجات بدی؟

الن با بی تابي جواب داد:

بله و تو باید عجله کنی چون عده ای به زودی بر میگردن تا لوله های آب رو تعمیر کنن میتونی خودت رو به سوراخ

برسونی؟

سعی میکنم

الن صدای او را شنید که چهار دست و پا به سمت سوراخ میامد درست در لحظه ای که الن میخواست در بیرون آمدن به او کمک کند صدای دیگری از سمت خانه ی هندرسون ها شنیده شد الن با صدای اهسته ای گفت:

صبر کن یه نفر داره میاد این طرف

الن چهار دست و پا از روی خرابه ها پایین آمد از روی حصار عبور کرد و خودش را به نرده های انتهای حیاط رساند در همین لحظه کلارا هندرسون از ساختمان شماره ی پنج خارج شد

اه دختر منو ترسوندی صبح هب این زودی این جا چکار میکنی؟

هیچی من..... من خوابم نمی برد و در ضمن تشنه هم شده بودم گفتم پیام ببینم شیر آب رو تعمیر کردن یا نه

الن سعی میکرد خود را بین کلارا و ساختمان فرو ریخته قرار دهد تا او متوجه جا به جا شدن تخته سنگ ها نشود

به هر حال منو بیدار کردی بهتره به اون خرابه نزدیکی نشی مطمئنم افراد ارتش مردمی به زودی میان اگه اب میخواستن می تونم کمی بهت.....

نه نه مهم نیست بر میکنم فکر میکنم کمینوشابه توی خونه دشاته باشیم همون کافیه

کلارا هندرسون گفت:

خیلی خوب بهتره دیگه برگردی خونه وگرنه حسابی سرما میخوری پاهات هم که لخته

او از بالای شانه ی الن سرک کشید و نگاهی به ان سوی حیاط انداخت و گفت:

اون مردها تخته رو از روی سوراخ برداشتن؟ ممکنه کسی بیفته توش و گردنش بشکنه شاید بهتره ما.....

الن در حالی که قلبش به شدت به تپش افتاده بود گفت:

نه نه یعنی اعضای ارتش مردمی گفتن که کسی نباید به چیزی دست بزنه

کلارا در حالی که گیج شده بود گفت:

ولی میتونم قسم بخورم که دیشب شنیدم داشتن روی سوراخ رو میپوشوندن

کلارا در حالی که گیج شده بود گفت:

ولی میونم قسم بخورم که دیشب شنیدم داشتن روی سوراخ رو میپوشوندن

الن که ناگهان فکری به ذهنش رسیده گفت:

نه یعنی ... شما.....راستی از فیلم خانم مینور خوشتون اومد؟

خانم مینور؟

چهره و گردن کلارا کاملاً سرخ دشه بود

بله من شما رو در سینما دیدم من که عاشق بازی گریر گارسون هستم شما چی؟

کلارا قدمی به عقب گذاشت و گفت:

من سینما نبودم

ولی مطمئنم که بودید من دستمال شما رو که حرف اول اسمتون روش گلدوزی شده بود پیدا کردم کنار صندلی های دو

نفره

تو اشتباه میکنی حتماً یه نفر دیگه بوده حالا دیگه بهتره من برم هوا خیلی سرد شده

و بعد فوراً وارد ساختمان شده و در را محکم پشت سرش بست

الن نفس راحتی کشید به موقع موضوع سینما را به یاد آورده بود او با عجله خود را به سوراخ رساند

کارل تو هنوز اون جایی؟ اوضاع امنه حالا بیا بیرون

دوباره صدای خش خشی از درون سوراخ به گوش رسید و کارل با صدایی گرفته گفت:

دستم به سوراخ نمی رسه یه چیزی اون دور و برها هست بفرستیش تو تا من بتونم دستم روبهش بگیرم؟

الن نگاهی به اطراف انداخت کم کم داشت وحشت میکرد اگر مردها سر میرسیدند چه؟ هوا دیگه روشن شده بود و

مادر و خانم دایموند به زودی از خواب بر میخاست و متوجه غیبت او میشدند و جو بارکر....اگر او شیفت صبح بود به

زودی سر و کله اش پیدا میشد نه امروز یکشنبه بود و او کار نمی کرد اما بعضی یکشنبه ها قبل از اینکه دیگران از خواب بیدار شوند او صبح زود در باغ ویکتوری کمی قدم میزد الن لوله ی بلندی را پیدا کرد و ان را به داخل سوراخ انداخت

بیا بگیرش لطفا عجله کن

دوباره سر و صدایی از درون سوراخ شنیده شد و الن احساس کرد که کارل سر لوله را گرفت او با تمام قدرت لوله ار به سمت خود کشید اما نمیتوانست ان را محکم نگه دارد وزن کارل لوله را پایین میکشید

بخواب روش

چی؟

وزنت رو بنداز روی لوله تا لیز نخوره اشنل

الن با احتیاط خودش را روی لوله انداخت و با تمام قدرتش ان را به سمت پایین فشار داد کمی بعد دستهای کارل به لبه ی سوراخ رسید و الن به پهلوی غلتید تا او خارج شود

کارل کت ابی پدر را پوشیده بود و سر تا پایش گرد و خاکی بود او در حالی که لبخندی به لب داشت دستی به بازوی الن زد و گفت:

تو جان منو نجات دادی الن هیییچ وقتت فراموشت نمی کنم حالا دیگه برگرد خونه نباید تور و این جا با من بینن

طوری نیست فقط عجله کن یه عده به زودی به اینجا برمیگردن می تونی موتور میک اوبراین رو برداری

الن با سر به موتور آقای اوبراین که جلوی خانه اش پارک شده بود اشاره کرد

کارل گفتک

بله اگه خراب نباشه ماین گت.....

او با وحشت هب خانه ی نیمه ویران خیره شد

کسی هم کشته شده ؟

نه همشون رفته بودن روتبری

خیلی شانس آوردن

کارل با عجله به سمت موتور اقای اوبراین دوید الن هم به دنبالش از خرابه ها پایین آمد کارل تازه زانو زده بود و داشت موتور را بررسی میکرد که ناگهان الن صدای کامیونی را از سر خیابان شنید ارتش مردمی ! آنها توی دردسر افتاده بودند الن برگشت تا به کارل هشدار بدهد اما او هم که صدای کامیون را شنیده بود با چشم هایی که زا وحشت گشاد دشه بود دشات به پایین نگاه میکرد

ناین ناین

الن از ترس خشکش زده بود موتور کامیون خاموش شد و به دنبال ان صدای گفت گویی به گوش رسید انها حتما به دام می افتادند . کارل ناگهان با سرعت شروع به دویدن کرد او به سمت نرده های اهنی حیاط میرفت الن با ناامیدی او را نگه کرد که از ان سوی نرده ها پرید و وارد باغ سالی شلخته شد امادر همین موقع گوشه ی کت پدر به نوک تیز یکی زا نرده هاگیر کرد الن لبش راگزید تا فریاد نزند اونگاهی به اراف انداخت هنوز اثری از کسی دیده نمیشد الن تاجای که مچ پای دردناکش اجازه میداد با سرعت به سمت نرده ها دوید و گوشه کت را ازاد کرد
یه قایق پشت بوته های کنار اسحله هیچ کس ازش استفاده نمی کنه
الن نه.....

عجله کن قبل از این که هردومون گیر بیفتیم برو

الن سرش را برگرداند و نگاهی به خیابان انداخت دو مرد داشتند از کامیون پیاده میشدند اما انها نمی توانستند کارل را ببینند چون او حالا کاملا پشت نرده ها بود
الن من فراموش کردم یه چیزی....

برو تو رو به خدا برو

کارل از چه چیزی حرف میزد؟ مردها وارد حیاط شدند الن به سمت آنها رفت و در نیمه اره نگاهی به پشت سرش انداخت کارل پشت بوته ای در باغ سالی شلخته را نظر ناپدید شد الن لنگان لنگان از کنار آنها گذشت ولی مردها انقدر مشغول حرف زدن با یکدیگر بودند که اصلا توجهی به او نکردند درست وقتی الن جلوی در ورودی آپارتمانش رسید پدر ماویس را دید که ز کامیون پیاده میشود

او گرچه چنگکش را همراه نداشت اما بیلی در دست گرفته بود در ضمن تفنگی هم روی شانه اش تاب میخورد

فصل نوزدهم

الن خودش را زیر پتو جمع کرد و چشمهایش را بتس و سعی کرد خودش را به خواب بزند او موفق شده بود بی ان که مادر یا خانم دایموند را بیدار کند به رختخواب بازگردد اما چیزی نگذشت که سر و صدایی از حیاط خواب همه را بر هم زد الن متوجه شد که مادر و نلی دایموند از تخت پایین آمدند و مشغول روشن کردن آتش را ئ حاضر کردن صبحانه شدند بوی نان برشته همه جا را پر کرده بود

او هم باید از جایش بر می خاست اما قبل از ان می بابست چند دقیقه ای روی اتفاقاتی که چند ساعت پیش روی داده بود فکر میکرد ایا کارل از ان جا دور شده بود ؟ الن حتی فرصت نکرده بود به او خدانگهدار بگوید راستی کارل میخواست چه بگوید ؟ ایا چیزی را در ان گودال جا گذاشته بود؟ اما چه چیز ؟ او که چیزی نداشت البته به جز لباس پرواز خون الودش اوه نه.....مگر کارل لباس پروازش را زیر کت پدر به تن نکرده بود ؟ الن متوجه نشده بود کت پدر خیلی بزرگ بود و....

اگر او لباسش را جا گذاشته بود حتما ان را پیدا میکردند انوقت میفهمیدند که او همراه الن زییر اوار بوده کسانی را که با دشمن همکاری می کردند خائن مینامیدند مرگ نه؟ ایا و هم یک خائن بود ؟ ارگ این طور بود چه بلایی سر او می آوردند ؟ در فیلم ها خائنان را تیر باران میکردند شاید کاری که او انجام داده بود صحیح نبود اما الن به هیچ وجه متاسف

نمود میدانست که اگر مجبور شود باز هم این کار را خواهد کرد کارل با او خیلی مهربان بود و الن او را دوست داشت

تنها به این دلیل که او یک المانی بود نمیشد که او انسان بدی باشد مگر نه؟

الن دلش میخواست بالش را روی سرش بگذارد و بخوابد و به این ترتیب همه چیز را فراموش کند اما نمیتوانست باید

مطمئن میشد که کارل ببه سلامت فرار کرده است شاید لباس پرواز او در گوشه ای دور از دسترس افتاده بود و مردان

هرگز نمی توانستند ان را پیدا کنند الن درحالی که از تخت پیاپی میامد با خود گفت: بیاید بیرون بروم و سز و گوشی

اب بدهم ولی مادر به الن اجازه نداد که قبل از خوردن پوره و نان برشته خانه ار ترک کند بعد از ان او باید لباسش

را عوض میکرد

در حالی که الن دست و صورتش را میبست مادر از بقیه بالا یک دست لباس تمیز برایش آورد

وقتی بالاخره الن آماده شد تا بیرون برود مادر گفت:

یادت باشه به اونا بگی که دنبال کفش هم بگردن ما به اندازه ی کافی پول نداریم که یک جفت کفش نو بخریم

الن دمپایی هایش را پوشید مچ پایش هنوز ورم داشت و نمی توانست کفش بپوشد مادر ادامه داد:

جلوی دست و پای اونا نباش نمی خوام بییشتتر از این صدمه ببینی

باشه مامان

اگر کارل هنوز در باغ سالی شلخته باشد چه؟ الن صبر و تحملش را از دست داده بود وقتی قدم از خانه بیرون گذاشت

ماویس را دید که کنار پدرش نزدیک خرابه ها ایستاده و با او صحبت میکند او وقتی الن را دید دوان دوان به سویش

آمد

هیی الن اون پایین وضع چطور بود؟ خیلی ترسیده بودی؟ پدرم میگه معجزه شده که تو زنده موندی فکرش رو بکن

اگه من مجبور نبودم پیغام پدر ر به ماردم برسونم هرمه تو زیر اورا گیر می افتادم

الن با تندی پرسید

تتو این جا چی کار میکنی؟

حالا او چور یمتوانست از ففرارکارل مطمئن شود ؟ او نمی توانست ماویس را تنها بگذارد و بی اعتنا به طرف نرده ها

برود

پدرم نهارش رو فراموش کردو مامان گفت که چون کار اونا خیلی طول میکشه من غذاش رو براش بیارم تا زانگرسنگی

ضعف نکنه به علاوه من میخواستم بفهمم دقیقا چه اتفاقی برای تو افتاده. حتما خیلی هیجان انگیز بوده نه؟

هیچ هیجان انگیز نبود در واقع خیل هم وحشتناک بود اما یه خبر خوب پدرم سه شنبه میاد خونه وقتی فهمیده بوده من

زیر اوار موندم میخواستهمون موقع بیمارستان رو ترک کنه

الن نگاهی به سوراخ امنداخت که حالا خیلی بزرگتر شده بود چند نفر از مردان داخل گودال رفته بودند وعده ای هم

مشغول وصل کردن لوله ها ی اب بودند پدر ماویس روی خرابه ها ایستاده بود و دستوراتی میداد تفنگ او هم به حصار

تکیه داده شده بود

دوستان یه قسمت دیگه مونده که به زودی براتون میذارم منتظر باشید.....

ماویس گفت وای چقدر خوب اما.....

در همین موقع پدر ماویس او را صدا کرد:

هی ماویس بهتر برگردی خونه این هم کفش دوست بگیرش الن لنگان لنگان جلو رفت و لنگه کفشش را گرفت گر چه

کفش خاکی و کج و کوله شده بود اما واکس دوباره ان را نو میکرد

اما پدر من میخوام با الن صحبت کنم

الان وقتش نیست فردا میتونی با دوستت صحبت کنی حالا برو خونه

اه

الن گفت:

اشکالی نداره ماویس فردا توی مدرسه همه چیز رو بارت تعریف میکنم

اگر ماویس زودتر از انجا میرفت الن میتواند به انتهای حیاط برود و نگاهی هب ان سوی نرده ها بیاندازد

قول میدی تمام جزییات ور برام تعریف کنی؟

الن جواب داد:

بله البته

ولی در دل میدانست که کلمه ای درباره ی کارل نمی تواند با ماویس صحبت کند چون اگر ماویس کلمه ای از این ماجرا

به زبان میاورد ان وقت معلوم نبود پدرش چه بر سر الن خواهداورد

ماویس خدافظی کرد ودوان دوان از ان جا دور شد

الن داشت بر میگشت تا به سوی نرده ها برود که ناگهان صدای پدر ماویس را شنید:

هی هی هی این چیه؟

الن از ترس خشکش زده بود قلبش به شدت می زد و بدنش داغ شده بود انها چه چیزی پیدا کرده بودند ؟ لباس پرواز

کارل؟ او به ارامی برگشت

وقتی پدر ماویس خم شد و دستش را داخل سوراخ کرد الن احساس کرد معدهاش دارد سوراخ میشود

این اینجا چکار میکنه ؟

الن چشم هایش را بست جرات نگاه کردن نداشت

الن تو چیزی در باره ی این میدونی ؟

الن به ارامی چشم هایش راب از کرد از آنچه ممکن بود ببیند وحشت داشت اما چیزی که پدر ماویس در دست داشت

لباس پرواز کارل نبود بلکه موجودی پشمالوی سیاه و سفیدی بود که از ترس میلرزید

اسکوییز

الن لنگه کفشش را به زمین انداخت و به سمت اسکوییز دوید او از روی حصار پرید و هیجان زده خرگوش را از دست

پدر ماویس قاپید

اسکوییز اسکوییز تو زنده ای من که باورم همیشه من که باورم نمی شه

قطرات درشت اشک از چشم های او فرو میریخت الن احساس می کرد که قلبش از شادی نزدیک است بایستد او در

حالی اسکوییز را به سینه میفشرد دوباره تکرار کرد:

من که باورم همیشه فکر میکردم مرده

مردی که سرش را از داخل سوراخ بیرون آورده بود گفت:

من هم باورم همیشه اونو ته یه سطل زباله پیدا کردم حسابی منو ترسوند چطوری تونسته بود بره تو سطل؟ من که سر

در نمی ارم تازه دو تا هویج هم کنارش بود

پدر ماوس در حالی که از سوراخ پایین میرفت گفت:

دیگه کافیه بهتره به کارمون ادامه بدیم کارمون که اینجا تموم شد باید بریم دنبال اون المانیه تو هم خرگوش رو بردار

و برو خونه دختر ما نمی خوایم معطل بشیم پس این چیزی بود که کارل فراموش کرده بود. اسکوییز نمیتوانست خودش

داخل سطل زباله رفته باشد الن مطمئن بود که بعد از بمباران تمام سطل ها به پهلوی روی زمین افتاده بودند حتما کارل

یکی از سطل ها را بلند کرده و اسکوییز را ته ان گذاشته بود وحالا الن حتی نمی توانست از او تشکر کند و به او بگوید که

این کار او چقدر برایش ارزش دارد

الن اهسته از روی خرابه ها پایین آمد و در حالیکه اسکوییز را در بغل میفشرد به ططرف نرده ها ی انتهای حیاط رفت

خورشید آرام آرام از پشت ابرها بیرون می آمد و بوته های کنار ساحل در باد میرقصیدند اثری از قایق دیده نمیشد الن

خم شد و نگاهی به پیچ رودخانه انداخت وقتی مطمئن شد که قایق از ان جا دور دشه از ته دل نفس راحتی کشید کارل از

ان جا دور شده بود ایا سالی شلخته باور میکرد که قایق خود به خود از ساحل دور شده باشد؟ پدر الن چطور؟ او درباره

ی کت گمشده اش چه میگفت تا سه شنبه که پدر به خانه باز میگشت الن حتما توضیحی بریا این اتفاق پیدا میکرد

سه شنبه تنها دو روز دیگر به بازگشت پدر مانده بود الن هیجان زده انتظار ان روز را یمکشید او با خود اندیشید یعنی

چه مدتی طول میکشد تا کارل پدر و مادر و خواره کوچکش الفریدا را دوباره ببیند ؟

اردکی با جوجه هایش در اسحل رود شنا میکرد و اهنگ ارامی از رادیوی سالی لومزدن پخش میشد ما دوباره یکدیگر را

خواهیم دید نمی دانم کجا نمی دانم چه وقت اما میدانم که دوباره یکدیگر را خواهیم دید

نمیدانم کجا نمی دانم چه وقت اما میدانم که دوباره یکدیگر را خواهیم دید در یک روز افتابی

و الن باخود اندیشید ایا او دوباره کارل را خواهد دید؟ شاید روزی پس از ان که جنگ پایان میافت کارل به انگلستان می

آمد و ان دو یک بار دیگر همدیگر را ملاقات میکردند

شاید مدت ها طول میکشید تا جنگ تمام میشد اما الن مطمئن بود بالاخره روزی جنگ پایان میابد انسان ها که نمی

توانند تا ابد با هم بجنگند و او میتوانست تا ان روز صبر کند الن پدر و مادرش را داشت و همین طور اسکوییز و ماویس

را و این برایش بی نهایت مهم بود مگر نه؟

بله الن در حالی که به نور خورشید که روی موج های رودخانه بازی میکرد چشم دوخته بود با خود گفت که در دراز

مدت این تنها چیزی است که واقعا اهمیت دارد

مقدمه پایانی کتاب

جین بوکرانگلستان دوران جنگ را به خوبی میشناسد او دوران کودکی خود را در شمال این گکشور سپری کرد در ان

زمان یکی از سرگرمی های رایج بین بچه ها جمع کردن ترکش های بمب پس از حملات هوایی بود

جین در سن دوازده سالگی دوستان مکاتبه ای بیشماری در سر تاسر دنیا داشت ده سال بعد او تصمیم گرفت به دیدن

یکی از انها در مونترال برود و.....بعد از ان برای همیشه به کانادا مهاجرت کرد

جین مدت بیست سال است که داستان مینویسد او از کار در آموزشکده های داستان نویسی به خصوص داستان های

معما گونه لذت یمبرد راز الن دومین رمانی است که از او به چاپ رسیده است .

پایان

